

۱۸۱۲۱
در تعیین سال

اخبار مغولان

(۶۸۳-۶۵۰)

در

انبانۀ ملاقب

از مجموعه خطی مورخ ۶۸۵
کتابخانه آیه الله العظمی مرعشی نجفی (قم)

به کوشش

ایرج افشار

قطب‌الدین شیرازی ، محمود بن مسعود، ۶۳۴ - ۷۱۰ق.

اخبار مغولان در انبأته ملاقطب/ به کوشش ایرج افشار-قم: کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی(ره)، گنجینه جهانی مخطوطات اسلامی، ۱۴۳۱ق. = ۲۰۱۰م. = ۱۳۸۹ش.

ISBN: 978-964-8179-94-1

۱۱۵ص: نمونه

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

Akhbar-i Mughulan from a Codex.....

ص.ع.به انگلیسی:

نمایه.

۱. مغولان- تاریخ. ۲. ایران- تاریخ- مغولان و ایلخانان، ۶۱۶ - ۷۵۶ق. الف. افشار سیستانی، ایرج، ۱۳۱۹- ... ، مصحح. ب. کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی(ره). گنجینه جهانی مخطوطات اسلامی. ج. عنوان.

۹۵۵/۰۶۲

۳ الف/ق۹۵۲/ DSR



اخبار مغولان در انبأته قطب

به کوشش: ایرج افشار

ناشر: کتابخانه بزرگ حضرت آیت الله العظمی مرعشی نجفی(ره)

...گنجینه جهانی مخطوطات اسلامی _ ایران_ قم

نوبت چاپ: اول؛ ۱۳۸۹هـ. ش/ ۱۴۳۱هـ. ق/ ۲۰۱۰م

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه

لیتوگرافی: تیزهوش _ قم

چاپ: ستاره _ قم

ناظر چاپ: علی حاجی باقریان

شابک: ۹۴-۸۱۷۹-۹۶۴-۹۷۸ - ۹۴-۸۱۷۹-۹۶۴-۹۷۸ - ۹۴-۸۱۷۹-۹۶۴-۹۷۸

AYATOLLAH MAR'ASHI NAJAFI ST., Qom 37157, I.R.IRAN

TEL: + 98 251 7741970-78; FAX +98 251 7743637

[http:// www.marashlibrary.com](http://www.marashlibrary.com)

[http:// www.marashlibrary.net](http://www.marashlibrary.net)

[http:// www.marashlibrary.org](http://www.marashlibrary.org)

E_mail: info@marashlibrary.org

کتابخانه

مرکز تحقیقات کامپیوتری و علوم انسانی

۴۷۰

۸۹

شماره ثبت:

۸۹

تاریخ ثبت:



گزارش

نسخه خطی این رساله که به نام «اخبار مغولان در انبائه قطب» به چاپ می‌رسد... و تاکنون همین یک نسخه از آن شناخته شده - در مجموعه‌ای است بیاضی حاوی شش رساله و بعضی متفرقات شعری در ۱۴۷ ورق به خط عالم نامدار قطب‌الدین محمود بن مسعود شیرازی (۶۳۴-۷۱۰) و از نسخ نادر و معتبر و نفیس کتابخانه آیت الله مرعشی در قم.^۱

چون تاریخ انجامه ششمین رساله مجموعه سال ۶۸۵ قید شده است فهرست‌نگاران سال کتابت اخبار مغولان را که دومین جزء مجموعه است از همان سال گفته‌اند. ولی ممکن است که قطب‌الدین آن را سالی چند پیش از رساله ششم که تاریخ کتابت دارد نوشته باشد و قطعی نمی‌توان همه را کتابت

۱. معرفی شده در جلد سی و دوم فهرست آن کتابخانه به اشراف دکتر سید محمود مرعشی (قم، ۱۳۸۳) ص ۶۳۷-۶۴۳

پس از آن جواد بشری در مقدمه مقاله‌ای به عنوان «اشعار فارسی در جنگ خط قطب‌الدین شیرازی، نسخه‌ای بازمانده از کتابخانه رشیدی تبریز» مندرج در «نسخه پژوهی» به اهتمام ابوالفضل حافظیان (دفتر دوم، ۱۳۸۴، ص ۵۲۵-۵۳۴) هم متذکر اهمیت خاص این نسخه شد.

سپس دکتر نصرالله پورجوادی با همکاری خانم S. Schmidtke در مجله Studia Iranica جلد سی و ششم (۲۰۰۷) ص ۲۸۴-۲۸۷ مندرجات این مجموعه را به زبان انگلیسی شناسانیدند.

یک سال معین دانست. زیرا مرسوم اهل علم بود که نوشته‌ها و رساله‌های مطلوبی را که در اختیار نداشتند به تدریج که به دستشان می‌رسید در دفتری یا بیاضی می‌نوشتند. پس احتمال دارد که قطب‌الدین این شش رساله را متدرجاً نوشته باشد، نه در یک سال خاص.

اجزاء این مجموعه در فهرست چنین معرفی شده‌اند (به اختصار آورده می‌شود):

(۱) مجلس مکتوب خوارزم از تاج‌الدین محمد شهرستانی (درگذشته ۵۴۸) ورق ۴ الف - ۲۲ الف به این انجامه: نقل من نسخة منقولة من نسخة منقولة من نسخة بخط الامام تاج‌الدین محمد بن عبدالکریم الشهرستانی و مع هذا کانت النسخة سقیمة و اصلحت ما امکن اصلاحه عندالنقل.

(۲) تاریخ مغول که ذکر نام مؤلف ندارد. در فهرست پیشنهاد شده است اگر قطب‌الدین مؤلف آن دانسته نشود مناسب است که راوی خوانده شود و گفته‌اند: «اگرچه شواهد و دلایل خارجی فراوان انتساب این کتاب را به ایشان تأیید می‌کند.»

(۳) رساله «فی العلم والعمل یا للمعة الجوبینیة» از ابن کمونه (درگذشته ۶۸۳).

(۴) تنقیح الابحاث فی البحث عن الملل الثلاث از ابن کمونه.

(۵) افحام الیهود از مؤیدالدین سموئیل بن یحیی مغربی درگذشته ۵۷۰ با این انجامه: «نقلت هذا الكتاب من خط سموئیل و کان مکتوباً فی آخر تلك النسخة بخطه ایضاً ما هذه صورته: کتبه مرتجلاً مؤلفه ابونصر سموئیل بن یحیی عباس المغربي بخطه حامداً لله علی افضاله و مصلياً علی رسوله محمد المصطفى و آله المجتبی، محمد بن مسعود شیرازی.»

(۶) الاسئلة والاجوبة از همان سموئیل مغربی با این انجامه: «و قد نقل

احوج الله محمد بن مسعود شیرازی ختم الله له بالحسنی من خط السموتل و ذلك فی سرار ربیع الآخر من شهر خمس و ثمانین و ستمائه فی بلدة قونیه حماها الله من الآفات.»

این مجموعه پیش از این که به کتابخانهٔ مرعشی تعلق بگیرد پریشیده بوده است. به همین ملاحظه در فهرست نوشته‌اند: «قبلاً برگ‌های آن پراکندگی بسیار داشت لیکن در حال حاضر تا حدودی مرتب شده و نیاز به دقت بیشتر دارد.»

پس برای آن که ترتیب پس و پیشی اوراق معین باشد ناگزیر درین جا فهرستی از سنوات تاریخی مندرج در متن همراه با سنواتی از سوانح اتفاقات مختص عصر مغولان که می‌توانست راه‌گشای تنظیم و ردیف‌بندی مطالب باشد آورده می‌شود و به این ترتیب مشهود می‌شود که مواضع به هم خوردگی در چه موارد است (جز در آغاز که به مطالب کلی و سنوات مختلف ۵۷۲ یزدجردی و ۶۸۰ اختصاص دارد). پس جدول مطابقتی وضع استقرار اوراق نسخه با آنچه درین چاپ آمده است روبه‌رو آورده می‌شود.^۱

جدول مطابقت اوراق نسخه و ترتیب مقتضی چاپ

ترتیب چاپ و بی‌نظمی نسخه	وضع برگ‌شمار در نسخه
۲۲ ب (نیم ورق) = ص ۱۹-۲۰	۲۲ ب (ذکر سنه ۵۷۲ یزدجردی)
۲۴ الف ورق ۲ = ص ۲۰-۲۳	۲۳ الف ذکر سنه ۶۸۰ و ۶۵۰ و اندی
۲۴ ب	۲۳ ب

۱. باید دانست که یکی از دارندگان پیشین نسخه متوجه بی‌نظم شدن اوراق بوده و به همین مناسبت در حاشیهٔ ورق ۲۴ الف نوشته است: «و از این صفحه به صفحهٔ پانزدهم می‌رود.» (خط قرون متأخر)

۲۲ الف	ذکر سنه ۶۵۱	۲۲ الف
ورق ۳ - ص ۲۳ - ۲۷ ب	ذکر سنه ۶۵۳	۲۴ ب
۲۳ الف	ذکر سنه ۶۵۵	۲۵ الف
ورق ۴ - ص ۲۷ - ۳۰ ب		۲۵ ب
۲۵ الف		۲۶ الف
ورق ۵ - ص ۳۰ - ۳۲ ب		۲۶ ب
۲۶ الف	ذکر سنه ۶۵۶ و ۶۵۷	۲۷ الف
ورق ۶ - ص ۳۲ - ۳۶ ب		۲۷ ب
۲۷ الف	ذکر سنه ۶۵۸	۲۸ الف
ورق ۷ - ص ۳۶ - ۳۸ ب		۲۸ ب
۲۸ الف	ذکر واقعه سال ۶۵۶	۲۹ الف
ورق ۸ - ص ۳۸ - ۳۹ ب		۲۹ ب
۲۹ الف	ذکر سال ۶۶۲	۳۰ الف
ورق ۹ - ص ۳۹ - ۴۳ ب		۳۰ ب
۳۰ الف	ذکر سال ۶۶۳ - ۶۶۷	۳۱ الف
ورق ۱۰ - ص ۴۳ - ۴۶ ب		۳۱ ب
۳۱ الف	ذکر سال ۶۷۵	۳۲ الف
ورق ۱۱ - ص ۴۶ - ۴۹ ب		۳۲ ب
۳۴ الف	ذکر سال ۶۷۹ و ۶۸۰	۳۳ الف
ورق ۱۲ - ص ۴۹ - ۵۳ ب		۳۳ ب
۳۶ الف	ذکر سال ۶۸۱ و ۶۸۲	۳۴ الف
ورق ۱۳ - ص ۵۳ - ۵۶ ب		۳۴ ب
۳۳ الف	ذکر سال ۶۸۲ (ذی قعدة) و ۶۸۳ (صفر)	۳۵ الف
ورق ۱۴ - ص ۵۶ - ۵۹ ب		۳۵ ب
۳۵ الف	ذکر سال ۶۸۳ (ربیع الاول)	۳۶ الف
ورق ۱۵ - ص ۵۹ - ۶۱ ب		۳۶ ب

۳۷ الف		ذکر سال ۶۸۳ (ربیع الآخر)		۳۷ الف
ورق ۱۶ = ص ۶۱-۶۴				۳۷ ب
۳۸ الف		ذکر سال ۶۸۳ (ربیع الآخر)		۳۸ الف
ورق ۱۷ = ص ۶۴-۶۵				۳۸ ب
۳۹ الف		ذکر سال ۶۸۳ (جمادی الاول)		۳۹ الف
ورق ۱۸ = ص ۶۵-۶۶				

پس اوراق بازمانده را به سیاقی که باید در ترتیب آورد و این ترتیب نور را در چاپ کنونی رعایت کرد.

ولی چاپ نسخه برگردان بر همان ترتیب صحافی مجموعه کتابخانه است. بنابراین بر طبق اعداد دست راست می توان به نسخه نگریست.

شماره صفحاتی که بر اوراق چاپ نسخه برگردان دیده می شود آن هاست که از جانب کتابداران بر آن نوشته شده. برای این که خوانندگان بتوانند هر مطلب چاپی را در عکس بیابند در جدول پس از این شماره اوراق عکس و همچنین برگ شمار صفحات چاپی آورده شده است.

مؤلف

شسته رفته بودن این متن از نظر کتابتی، بدون هیچ گونه خط خوردگی یا دگرگونی عبارتی بیشتر دلالت دارد بر این قطب الدین آن را به استکتاب درآورده و خود مؤلف آن نبوده است مگر یادداشتهایی می داشته است که آنها را درین جا نقل کرده باشد و بعید است. جز آن شاید چندگونگی ضبط بعضی از نام های اشخاص و اصطلاحات (مانند اروغ - اورق، فهرست دیده شود) را بتوان قرینه ای دانست بر این که اگر متن تألیف قطب الدین بود قاعده می بایست یکدستی و یکنواختی کتابتی رعایت شده باشد، اگرچه قدما ظاهراً پیروی نمی کرده اند.

وجود این عبارت در متن: «چنان که بسیار اوقات دربارگاه او (یعنی هولاکو) دیده‌ایم کار این ولایات به یک روز عرضه داشتندی» این شبیه را پیش می‌آورد که «دیده‌ایم» از زبان کیست.

عبارت مربوط به موضعی است که هولاکو به خواست برادرش (منکوخان) به این سوی جیحون آمد و فتوحات وسیع انجام داد. تا آنجا که در ۶۵۶ بغداد را متصرف شد و خلافت را برانداخت و سلطنت او قوت گرفت. تا این که در سال ۶۶۳ درگذشت.

قطب‌الدین شیرازی بنا بر پژوهش مجتبی مینوی در سال ۶۶۰ هجری با خواجه نصیر طوسی ملاقات کرده^۱ و خواجه او را به نزد هولاکو برده است. جز این اطلاعی دیگر در دست نیست که او مستمراً به نزد هلاکو می‌رفت تا بتوان گفت که «بسیار اوقات» در بارگاه سلطان مقتدری چون هلاکوی بوده است. به هر روی نیاز بدان است که جداگانه پژوهشی درین باره بشود و درین مقدمه کوتاه ضرورت بدین اشارت بود و بس، یعنی اشاره‌ای به دو احتمال در مورد مؤلف.

مندرجات

مطالبی که درین متن مندرج شده مربوط است به سال‌های ۶۵۱ تا ۶۸۳ یعنی سه سال پیش از پایان گرفتن سلطنت هولاکو و به پادشاهی رسیدن ارغون. به همین ملاحظه مناسب است که درین جا جدولی دیگر بر اساس تواریخ - خواه آن‌ها که در این متن آمده و خواه آن‌ها که از نظر آشنا شدن به سنوات مهم دوران تاریخ مغول وجود دارد درین جا به دست داده شود.

۱. مجتبی مینوی، نقد حال (تهران، ۱۳۵۱)، ص ۳۴۷

سنوات	توضیح و تکمیل تواریخ
۵۹۹	خروج مغول
۶۲۴	سلطنت و درگذشت چنگیز
۶۲۴	سلطنت جغتای (کوتاه مدت) ۶۲۴
۶۳۹	سلطنت و درگذشت اوکتای پسر چنگیز ۶۳۹-۶۲۴
۶۴۷	سلطنت و درگذشت کبوک نوۀ چنگیز ۶۴۴-۶۳۹
۶۴۹	سلطنت و درگذشت منکو پسر توقوی و نوۀ چنگیز ۶۴۷-۶۴۹
۶۵۱	رفتن به گردکوه ذکر شده در متن (ص ۲۵، ۲۸، ۶۰)
۶۵۳	سلطنت و درگذشت هولاکو ۶۵۳-۶۶۳
۶۵۴	سلطنت و درگذشت برکه پسر جوجی در قفچاق ۶۶۳-۶۶۴
۶۵۵	عزیمت هولاکو به سوی بغداد ذکر شده در متن
۶۵۶	کشتن خلیفه ذکر شده در متن
۶۵۷	پشموت در بغداد - هولاکو در شام ذکر شده در متن
۶۵۸	سلطنت و درگذشت قویلی ۶۵۸-۶۹۳
۶۶۲	جلال‌الدین در بغداد ذکر شده در متن
۶۶۳	سلطنت آباقا پسر هولاکو ۶۶۳-۶۸۰
۶۶۳	مرگ هولاکو ذکر شده در متن
۶۶۴	سلطنت منکو تمور پسر هولاکو در قفچاق ۶۶۴-۶۷۹
۶۶۷	آمدن قوتوی خاتون زن هولاکو ذکر شده در متن
۶۷۵	ذکر شده در متن
۶۷۹	سلطنت توتامنکو (تودامنکو در قفچاق) ۶۷۹-۶۸۶
۶۷۹	مجدالملک و ابقا در حمام ذکر شده در متن (ص ۵۰)
۶۸۰	ابقا در همدان و فوت او ذکر شده در متن (ص ۵۲)
۶۸۰	ذکر شده در متن (ص ۵۲)
۶۸۱	سلطنت سلطان احمد تکودر ذکر شده در متن (ص ۵۳)
۶۸۲	اعزام قنغرئای به روم ذکر شده در متن (ص ۵۴)
۶۸۳	آغاز سلطنت ارغون نوۀ هولاکو (ص ۶۶) ۶۸۳-۶۹۰

ضبط برخی از نامهای اشخاص درین کتاب متغایر است با آنچه در متون مربوط دیگر دیده می‌شود. طبیعی است که قطب‌الدین (یعنی کاتب) آن‌ها را به همان شکلی که در متن مختارش می‌بوده درین دفتر آورده است. به همین ملاحظه در فهرست اعلام، صورتی که در فهرست‌های استخراجی آقای دکتر محمّد روشن برای جامع‌التواریخ آمده است کنار نام مضبوط در ثبت قطب‌الدین آورده شد مانند، هوکنای به جای اوکنای یا اوگدای.

مؤلف در ذیل نام بردن از حکومت بر ولایت‌های قفچاق و روس و سقسیس و بلغار که پس از توشی‌خان احفادش به ترتیب غونکران، سییان، باتو، برکه، منکوت‌مور پادشاهی آنجا را داشته‌اند، بعد از توتامنکو (در جامع‌التواریخ تودامنکو) فرزند تغوقان نام می‌برد و می‌نویسد «که این ساعت پادشاه است». «این ساعت» مراد زمانی است که مؤلف آغاز به تألیف کتاب کرده و می‌دانیم که توتامنکو از سال ۶۷۹ تا ۶۹۰ در سیبری غربی و خوارزم و شمال دریای خزر حکومت می‌کرده است.^۱

کلمات مغولی که درین متن دیده می‌شود بیشتر اصطلاحاتی است که به صورت دیوانی رایج بوده و قطب ناگزیر به آوردن همان صور می‌بوده است مانند: اردو، اروغ، اغرق، اوران، اورق، ایل، اینجو، پایزه، تتماج، تومان، جوق، چریک، طوی، قشلاق، فلان، قمه، کاکو (مرغ)، گگرمشی، نرگه، یاسا (یاسه)، یرغو، یرلیغ، یزک. از واژگان فارسی کم کاربرد این متن: بادید، بزرگین، رندج را می‌توان نام برد.

۱. ادموند باسورث در جدول سلسله‌های اسلامی (ترجمه فریدون بدره‌ای، ص ۴۸۳) از غونکران و سییان نام نیاورده و به ترتیب باتو، سرتاق، اولاغچی، برکه و منگو را ضبط کرده است.

نسخه‌شناسی

نسخه به خط نسخ مایل به تعلیق است در شانزده ورق و دو صفحه جمعاً سی و چهار صفحه). شمار سطرها در صفحات متفاوت است، از ۲۴ (۳۰ الف) تا ۲۹ سطر (ص ۳۶ ب) بر کاغذ نخودی رنگ. نسخه بی رکابه است. خط خوردگی ندارد. موارد افتادگی محدودست به چهار مورد یک کلمه‌ای. در ورق ۳۰ الف و ب دو عبارت تکمیلی الحاق شده است. قطب‌الدین نقطه‌گذاری بر حروف را بطور کامل رعایت نکرده و کلمات زیادی دیده می‌شود که بدون نقطه کتابت شده است.

قطع بیاضی است، اندازه نوشته ۵×۱۳/۵، جلد تیماج قهوه‌ای ۵×۱۸/۵:

رسم حروف

الف گاه در اتصال به حرف بعد، بر سر آن مدّ می‌آید: جای (ص).

ب معمولاً به سه نقطه آمده است مانند: پرده‌گیان (۲۳ ب) اسپ (۲۴ ب، ۲۹ الف)، پانزده (۲۵ الف)، پایزه (۲۶ الف) پدر ()، پراکنده (۲۶ الف)، پروانه (۳۱ الف)، پس (۳۷ الف) پسر (۲۹ ب)، کاله‌پوش (۳۵ ب، ۳۸ الف)، پی (۳۷ الف و ب) از تازگیها در کتابت قطب این است که گاهی سه نقطه پ را همسان با سه نقطه شین می‌گذارد یعنی به جای اینکه اول دو نقطه را بگذارد و زیر آن یک نقطه (:) آن را به شکل (:) ترکیب کرده است. به‌طور مثال پسر (۲۸ ب) و پنهان (۳۵ ب).

ج جای جای به یک نقطه و به سه نقطه مانند: آچوسکرچی

(۳۶ ب)، خوچان (۳۵ ب، ۳۷ الف)، کچک (۳۶ ب)،
کچکه (۳۳ الف).

ح گاه زیر آن حای کوچک نوشته شده مانند: حدود (۳۱)
الف، ۳۲ ب، حس (۳۲ ب).

د دال فارسی معمولاً با نقطه آورده شده است مانند: برادری
(۳۱ الف)، رسبذ (۲۳ الف)، فرستند (۲۳ الف)، کوذک (۲۳)
الف).

ز به سه نقطه مانند شازدهم (۳۵ الف)، هژدم (۳۳ الف و ۳۸)
الف).

س معمولاً بالای آن علامتی شبیه ۷ (به جای سه نقطه در زیر)
نوشته شده مانند: خمس (۲۳ ب)، سپری (۲۳ ب)، راست (۲۳)
ب، ساحل (۲۳ ب)، طوس (۳۷ الف).

ع معمولاً زیر آن عین کوچک آمده است مانند: قلعه (۲۳)
الف دو بار، تعبیه (۲۳ ب)، جمعیت (۲۵ ب)، تعلق (۳۳)
الف).

گ مانند کاف است.

علائم

در مواردی که عبارات باید از یکدیگر جدایی بگیرند و به
:: جای فاصله: ۲۳ ب، ۲۴ الف، ۲۶ ب، ۲۷ ب، ۲۸ الف،
۳۰ ب، ۳۱ الف، ۳۲ ب، ۳۹ الف، (بنج بار). همچنین آن را
برای مشخص شدن عنوان در دو سوی آن آورده است
(۲۲ ب سطر اول)

- ∴ در حاشیه‌ها سه نقطه شک است برای مراجعه بعدی و رفع شکّ (۲۲ ب، ۲۳ الف، ۲۶ ب، ۲۷ الف، دو بار، ۲۷ ب، ۳۰ الف، ۳۶ الف).
- ۲ ظاهراً برای افزودن مطلبی که در حاشیه بایست بیاید مانند (۲۶ الف سطر ۱۹) ولی نیامده است، ۳۰ ب.
- بطور رنگی بر بالای کلمه‌ای که عبارت جدیدی با آن آغاز می‌شود. نیز به جای سر سطر آمدن در اسلوب کنونی (۲۸ ب دو بار، ۲۹ الف، ۳۰ ب، ۳۱ الف، ۳۱ ب دو بار، ۳۲ ب، ۳۳ الف، ۳۳ ب، ۳۷ الف).
- ۰۰ برای پر کردن فضای خالی (۲۲ ب، س ۱۷ و ۱۸ درون حرف ن).
- صح ۳۴ ب دو بار.

اعراب

کاتب گاه گاه بر کلمات اعراب گذاشته است. از جمله ضمه گذاردن بر حرف اول واژه پُسر در همه جا. (به طور مثال ۲۹ الف، ۳۱ ب، ۳۳ ب، ۳۶ الف، ۳۶ ب). بر بعضی از نام‌های مغولی هم اعراب دیده می‌شود مانند: بُره (۳۸ ب) مُسیرلق (۳۸ ب)، سُکت (۶۵).

طرز چاپ

نسخه به اسلوب قدما یکسره نویسی است. اما درین چاپ عبارات به تناسب موضوع‌ها بند بند شد و به رسم خط مرسوم امروزمین درآمد مانند، آنک و آنچ، کی و امثال آن‌ها و نیز همزه بر کلمات مختم به «ه» به صورت آن

که، آن چه، که و «ای» چاپ شده است. مگر واژه‌هایی که ضبط آن‌ها از نظر تلفظ زمانه یا روش خاص قطب می‌بایست برجای بماند، مانند شانزدهم به جای شانزدهم (اگرچه در مورد دیگر شانزدهم نوشته است) () همچنان به چاپ رسید که در نسخه است.

در ضبط اعلام تصرفی در کتابت ملا قطب روا دانسته نشد. (۳۵ الف) ناچار اگر یک نام در چند جا به صور مختلف کتابت شده همانی در چاپ آورده شد که به خط قطب است برای آنکه ضبط او برجای بماند و آگاه شویم چه سلیقه‌ای داشته است.

قطب‌الدین این متن را موقعی نوشته است که ارغون به سلطنت رسیده بود (صفحه آخر).

در چاپ این پاره کوچک اخبار مغولان کوششم بر آن بوده است که نامها را طبق ضبط نسخه بیاورم، نه آن که بر اساس مراجع دیگر صورت معروف تر یا صحیح تر به نقل درآید، زیرا مقصود آن است که نوشته مضبوط متباین به خط قطب‌الدین شیرازی در دسترس محققان قرار گیرد.

اما برای آن که خوانندگان از صورت مضبوط در جامع‌التواریخ آگاهی داشته باشند موارد اختلاف در فهرست اعلام میان () آورده شده است.

دو سپاسگزاری را نباید فراموش کنم. نخست از دکتر سید محمود مرعشی، متولی، مدیر و زنده نگاهدارنده کتابخانه آیه‌الله مرعشی (پدر خود) که به لطف فرهنگی عکس نسخه خطی را در اختیارم گذاردند.

دیگر از فاضل گرامی جوان جواد بشری که هم اوراق مطبعی را از زیر نظر مشکل‌شناس خود گذرانید و هم در پایان یک بار آن را با اصل نسخه خطی به مقابله درآورد.

اخبار مغولان

ابتدای دولت مغول و خروج جنکیزخان ...^۱

... بن بیسوکا بن قبلا بن سنقو بهادر^۲ در شهور سنهٔ تسع و تسعین و خسمائیه هجری بوده است، به حساب رومیان در سال ۱۵۱۴ و به حساب یزدجردی سنهٔ ۵۷۲ و به تاریخ ایغور طنغوزئیل و به تاریخ خطائیان سال کوی.



و اول کار او که باز خواننده است در وادی بالچونه^۳ که جانب خطاست، آنجا چند روز هیچ خوردنی نیافته بودند. شخصی از لشکر او گنجشکی صحرائی به تیر زده بود و بریان کرده و به خدمت او آورده. فرموده بود که آن را به هفتاد قسم کرده بودند و از آن یک قسم او برگرفته بود، و آنجا خود بیش از هفتاد تن نبودند. از آن قسمت و راستی، مردم همه مرید و تبع او شدند و سوی او جان در میان نهاد.^۴

۱. «ابتدای دولت مغول و خروج جنکیزخان» به صورت عنوان کتابت شده است.

۲. این شجره درست نیست، در جامع التواریخ آمده: جنکیز بن بیسوکای بن برتان بن قبل بن تومینه قاآن بن بای سنگقور.

۳. اصل: حرف اول نقطه ندارد.

۴. ظاهراً: نهادند.

و از فرزندان او چهار پسر نامدار بودند که در میان مردم مشهور بوده‌اند: جغتای خان و هوکتای^۱ خان و تولی^۲ خان و توشی^۳ خان. جغتای بعد از پدر زیادت بقائی نیافت، و هوکتای را به حیات خود پادشاه کرده بود و قائم مقام خود کرده.

و توشی خان را در ولایت خفجاق و روس و سقسین و بلغار بگذاشته و اورق او آنجا پادشاهی کردند.

اول غونکران^۴ بود، بعد از سییان^۵ خان، بعد از باتوخان، بعد از و برکه، بعد از منکوتمور، بعد از و توتا منکو که این ساعت^۶ پادشاه است [۲۲ب] یعنی در شهر سنه ثمانین و ستمائه.

و از آن شعبه هوکتای قاآن بود، بعد از و کیوک خان. و چون کیوک نماند به کنکاج و رأی باتوخان منکو قاآن را به پادشاهی نشانند و اولاد جغتای و هوکتای در آن باب راضی نبودند مخالفت اندیشیدند و قصد کردند که کاری بر منکو خان اندازند.

او آگاه شد و به رأی صواب و اندیشه صافی آن را استقبال کرد و تلافی آن چنان بکرد به قتل و ضرب و قید و غیره که یک کس از آنها که در آن مخالفت همداستان بوده بودند برون نماند، و یک کس از بی گناهان را ضرری نرسانید و عدلی و انصافی در روزگار او بود که مثل آن در کم روزگاری بوده باشد. گرگ و میش به هم آب می خوردند.

۱. اوکتای در جامع التواریخ.

۲. تولوی در جامع التواریخ.

۳. جوچی در جامع التواریخ.

۴. چنین نامی در جامع التواریخ ذکر نشده.

۵. در جامع التواریخ سییان داریم.

۶. کتاب در دوره پادشاهی او که بر قفجاق غربی سلطنت داشت تألیف شده. توتا منکو از ۶۷۹ تا ۶۸۶ بر قدرت بود.

چون کار آن ولایتهای ترکستان و خطا و ماوراءالنهر و تبت و تنکت
و آن ولایات بسیار راست کرد برادر خود هولاکو را فرستاد تا این طرف
جیحون، یعنی ولایات عرب و عجم راست کند.

اسال ۶۵۰ واندی

او بیامد در سنین نیف و خمسین و ستمائه از خراسان در گرفت تا دمشق برفت و همه خراسان و جبال و کرمان و غزنین تا مولتان و مبالغ بلاد هند و عراق عجم و عرب و مازندران و جانب اران و سروان و دربند تا اندرون خفجاق بگرفت و لشکری از روس بیاورد و با آن لشکر بادیه^۱ عرب را غارت کرد و خلیفه بغداد را خود پیش از آن برداشته بود و سلاطین دیاربکر و شام همه را برداشت [۲۴ الف].

و بر اندرون روم و فرنگ حاکم شد و این بلاد که اگر کسی به افسانه شنیده باشد تعجب ماند به تمامت او را مستخلص شد، یعنی از ماوراءالنهر تا دمشق و از بادیه عرب تا روس و از هندوستان تا خوارزم. چنان که بسیار اوقات در بارگاه او دیده‌ایم که کار این ولایات به یک روز عرضه داشتندی و او بر هر یک ازان حکم نیکو فرمودی و چندان که ایل او بود عدل او همه جا شامل بود.

هولاکو چون از آب جیحون بگذشت و به خراسان آمد بعد ازان که از ترکستان و خطا و ماوراءالنهر لشکری بسیار با عدت و آلت بی‌شمار با خود می‌آورد، چنان که کمانها [ی] چرخ که به یک زه کمان سه کمان در

۱. اصل: «بریّه» است و به قیاس ذکر آن در چند سطر بعد بادیه عرب آورده شد.

می‌کشید و هر سه کمان لکد^۱ بر یک تیر می‌زد و تیری ازان ایشان [که] نزدیک به سه چهار یک گزی بود با پیکان یک جا و دنبال پیکان به سوفار تیر رسیده بود و از سوفار تا پیکان بر تیر بود، چنان که بر کرکس و عقاب به یک بالا بر تیر نشانده بودند.

و همه تیرها خراطی بودند نه آن که به رندج و کارد تراشیده بودند و تیرها [ی] منجنیق از چوب خدنگ و پوست اسپ و گاو برش پوشانیده چنان که نیام کارد و شمشیر پوشانند. و ازین تیرهای منجنیق بر هر منجنیقی پنج یا هفت تیر بر هم بسته به بطانها^۲ ترکیب کرده بودند.^۳

و این همه آلات بر گردونه‌ها از ترکستان می‌آوردند با استادان قادر و چابک. پس از آن جا یعنی سر حدّ خراسان مثالها فرمود نوشتن و رسولان روانه کرد به ملوک و پادشاهان ولایات که من بر عزیمت^۴ [۲۴ ب] ملاحظه می‌گردم. اگر شما مدد فرستید از لشکر و سلاح و ساز و برگ لشکر از شما منت دارم و شما و ولایات شما به سلامت باشد و ایمن باشند، و اگر غیر ازین کنند چون از ایشان فارغ شده باشم با شما پردازم و بعد ازان هیچ عذر شما مقبول نباشد.

ازان پادشاهان چون اتابک پارس مظفرالدین ابوبکر بن سعد و سلاطین روم عزالدین و رکن الدین و ملوک خراسان و سیستان و مازندران و کرمان^۵ و رستم‌دار و شروان و گرجستان و عراق

۱. اصل: کذا، شاید: لگد.

۲. یک کلمه ناخوانا، شاید پنبه

۳. عبارت همچنین است.

۴. چون در صحافی اغتشاش داشته کسی در حاشیه به خط نستعلیق نوشته: ازین صفحه به صفحه پنزدهم می‌رود (از موارد نابجائی اوراق نسخه).

۵. و کرمان در حاشیه (ولی ظاهراً به همان خط متن)

و آذربایجان و اران و لرستان و غیرهم بعضی به نفس خود آمدند.
 و باقی، برادران و خویشان را با لشکر و ساز و برگ و تکلفها
 و خدمتها و تحف به بندگی او فرستادند.
 و از تمامت ولایات زاد و علوفه بی حدّ و قیاس برون کرده روانه
 گردانیدند بر الاغ، شتر و گاو و درازگوش و غیره. تا حدّی که رشته
 و تتماج پزیده^۱ و گاورس کوفته از ولایات خطا و یغریستان^۲ به پای
 الموت و میموندز و آن قلاع آورده بودند، و به هر نیم فرسنگ چندان آرد
 و برنج و حوائج در کیسه‌های کرباس کرده بر سرهم نهاده بودند که هر جا
 تلی عظیم پیدا بود.

۱. اصل: حرف دوم و سوم نقطه ندارد.

۲. = ایغورستان.

[سئال ۶۵۱]

و به خراسان لشکرهای ساخته به قهستان فرستاد و به اول یعنی سنه احدی و خمسین و ستمائه در ربیع الاول لشکری به پای گردکوه فرستاد و آن را در حصار گرفت بر صفتی که هیچ کس چنان ندیده بود.

در گرداگرد قلعه خندقی عظیم بریدند و در پس خندق دیواری محکم بساختند و در پس دیوار خانه‌ها ساختند و در پس آن خانه‌ها دیواری دیگر بساختند و خندقی در پس آن بساختند [۳۲ الف]. چنان که از اندرون قلعه اگر کسی برون آید یا اگر کسی از برون قصد آن جماعت کند خندق و دیوار مانع هر دو طرف باشد.

و خویشتن به پای قلعه رفت و یک دو روز جنگ فرمود کردن. چون با اهل قلعه کاری میسر نمی شد لشکری تام آن جا نامزد فرمود و سروران مجدد بر سر ایشان گماشت.

و بعد از یک سال کمابیش و با درافتاد و اهل قلعه اکثر بمردند و خبر به نزدیک علاءالدین محمد پادشاه اسماعیلیان بردند که قلعه گردکوه را مرد نماند و از دست بخواد رفت. او صد مرد را بفرستاد در صحبت سپهسالار مقدم‌الدین محمد مبارز تا ایشان را ببرد و بر آن جماعت بگذرانند که حصار می دادند، چنان چه از آن صد مرد برون از یک مرد که در خندق

افتاده بود و پایش از جای رفته و او را نیز ببردند دیگر هیچ کسی را
رنجی نرسید.

و بر قلعه رفتند و کار قلعه محکم باز شد و حدود بیست سال آن قلعه
در حصار بماند و به عاقبت خویشتن فرو آمدند و ایشان همه را بکشتند.

[سال ۶۵۳]

و در ذوالقعدة سنه ثلاث و خمسين [و ستمائه] علاءالدین محمد را شخصی مرتد که خدمتگار خاص او شده بود و بروا اعتماد کرده بودند بکشت.

و پسرش رکن الدین حسن که او را خور شاه می گفتند به جای پدر بنشست و برادری ازان خود را شاهنشاه نام به خدمت هولاکو فرستاد که اگر پدرم ایلی نمی کرد من ایل شدم و خدمت خواهم کرد. و این شاهنشاه تا نشابور برفت و به خدمت هولاکو رسید. او را نگاه داشتند و با خود به عراق آوردند.

ورکن الدین پسری دیگر را بفرستاد [۳۲ب] که این پسر به خدمت^۱ باشد. برادرم را بفرستد تا او با پیش ما آید از ولایت ری. او را که با دو بیست نفر مرد رفته بود با تنی ده بازگردانیدند که برو. اگر رکن الدین نمی تواند آمدن برادری دیگر را یا پسر را پیش ما فرستد.

ورکن الدین وزیر را هم ...^۲ از راه فرستاده شود و برادری دیگر شیرانشاه نام را با تحفه ای چند فرستاد و چون گفته بود که چون تو ایل

۱. بالای سطر افزوده شده است.

۲. کلمه ای محو شده.

شدی ایمن باش، ایشان غافل بودند که لشکر ما در ولایت ایشان شد. چون کسی پیش آن امیران می‌فرستادند که ما ایل شدیم شما به چه کار در ولایت ما آمده‌اید می‌گفتند چون ایلی و یگانگی است ما به علف خوار آمده‌ایم.

تا هولاکو به سرحد ولایت ایشان رسید از آن جا به تاختنی عظیم به سر ایشان رفت که اگر آن شب از کثرت بارندگی نبودی ممکن بودی که رکن‌الدین را در پای قلعه بگرفتندی. رکن‌الدین خبردار شد و بامداد را به قلعه شد.

به یک ساعت از همه اطراف قلعه لشکرها در رسید که هیچ آفریده تا آن حال ندیده باشد باور نکند که چنان بتوان ساخت که کوه و بیشه و هامون چنان فرو گرفته بودند که به هیچ جانب راه یک پیاده نمانده بود و به کمتر از یک شبانروز گردا گرد قلعه که کوهی عظیم بود نرگه‌ای بساختند که دور آن شش فرسنگ به تقریب برمی‌آمد.

و بعد از سیزده روز به استصواب و کنکاج اعیان و ارکان دولت رکن‌الدین برون آمد و به خدمت هولاکو رفت. چون او را بدید بشناخت که کودک است [۲۳ الف] و کفایتی ندارد. او را به زبان خوش دل کرد تا او کس فرستاد و تمامت قلاع و حصنها که ایشان را بود در خراسان و قومش و رودبار و شام و غیره همه کوتوالان و مردم را فرو آورد چنانکه غیر از گردکوه که خود ذکر رفته است که قرب بیست سال در دربندان بماند، و قلعه لمسر که خویشان رکن‌الدین بر آنجا بودند و آن را زیادت از یک سال گوش داشتن، و به وبا و رنجوری اهل آن قلعه هلاک شدند، باقی همه قلاع که زیادت از صد قلعه بود بدادند که خون از بینی کسی نیامد و به عاقبت رکن‌الدین را بفرستاد به خدمت منکوقآن.

چون به آن جاش بردند خود او را پیش خود بگذاشت و آن جاش
بکشند، و باقی برادران و فرزندان و پرده گیان^۱ و متعلقان را میان قزوین
و ابهر بکشند و آن دولت سپری شد.

[سال ۶۵۵]

و از آنجا در اوایل شهور سنهٔ خمس و خمسين و ستمائه با جماعتی ملوک و اهل جبال [به جنگ] پرداخت، چون در تنگ و گلین و ایوه و غیره، و ایشان را برگرفت.

و در شوال سنهٔ خمس و خمسين [و ستمائه] به عزم بغداد برنشست از ولایت همدان و به سه ماه به بغداد رفت. چه هر روز فرسنگی دو بیش نمی‌رفت و لشکرها را چنان تعبیه داده بود که از ولایت پارس تا ولایت روم به یک بار خلق بی حد و عدّ روی فرا بغداد کردند.

لشکر پارس و کرمان از راه خوزستان و ششتر درآمدند. چنان که دست چپ ایشان به ساحل دریا [ای] عمان می‌آمد و دست راست با لشکر ...^۱ [۲۳ب] عراق و غیرهم پیوسته بود و لشکر روم از سر حدّ شام و دیار بکر درآمدند، چنان که دست چپ ایشان با لشکرها [ای] اران و آذربایجان پیوسته بود و به یک بار از جوانب در عراق عرب ریختند و اول جمعی که به بغداد و لشکر بغداد رسیدند پادشاه زاده بوقاتمور بود و بایجو نوئین، سونجاق نوئین - که به زبان مغولی امیر را نوئین گویند.

۱. یک کلمه ناخوانا.

۲. از موارد ناهنجاری اوراق نسخه، از ورق ۲۵ الف تا ۳۱ ب آورده شد.

این میران هر یک را ده پانزده هزار مرد بود. به در بغداد به جریت^۱ رسیدند. لشکر خلیفه که سرور و سالار ایشان مجاهدالدین ببکرز^۲ دواتدار بود که او را دواتدار کوچک گفتندی و مدار لشکر و دولت خلیفه المستعصم بالله [ابو] احمد او بود به ملاقات آن لشکر شد و یزک ایشان را که چهار پنج هزار مرد بود سونجاق نوئین آورده بود بریشان زد و ایشان را هزیمتی سخت کرد و چهار فرسنگ بدوانید تا بشیریّه^۳ از ناحیت دجیل، و [چون] شب رسید همان جا بایستادند و لشکر بغداد با شهر رفت.

سونجاق دو شب آن لشکر را که بوقا تیمور^۴ و بایجو داشتند خبر کرد و ایشان هم در حال بیامدند و به سونجاق پیوستند و لشکرهای خود را گرداگرد لشکر بغداد در فرستادند و پیش از صبح بانگ بر زدند و دست به شمشیر بردند. لشکر بغداد چنان بود که گفتی در بحری غرقه شده‌اند.

دواتدار با جوقی سوار بریشان زدند و برون رفتند و بعضی ترکان گرسنه بر جانب دیگر زدند و به جانب شام رفتند و از جانب طریق خراسان هولاکو در رسید و ازان لشکر دواتدار که کشته بودند [۲۵ الف] و یافتند دوازده هزار گوش باز کردند و به نزدیک هولاکو فرستادند و این جمله غیر ازان بودند که از معرکه برون رفته بودند و در آبها و جویها افتاده.

چون هولاکو به در بغداد رسید باقی لشکری که بود در شهر بر سر

۱. کذا. در معجم البلدان و الحوادث الجامعه و جامع التواریخ دیده نشد.
 ۲. اصل: کذا، ولی در جامع التواریخ نام او «ایبک» ضبط شده است. محمد قزوینی در تعلیقات جهانگشای جوینی (۳: ۴۴۹) «ایبک» آورده است.
 ۳. مدرسه بشیریّه آنجا بود و شهرت داشت.
 ۴. این بار برخلاف هشت سطر پیش چنین ضبط کرده است.

بارو ایستادند و پیش ازان که لشکر مغول به بغداد رسد به سبب جمعیت خلق بسیار، و آن که تمامت اهل سواد با شهر آمده بودند و قحط و تنگی و غلابی عظیم بوده بود، و با درافتاده بود و خلق بسیار مرده و به جائی رسیده بود کثرت موت که به اول از بیت‌المال تجهیز اموات می‌داده بودند و دفن می‌کرده.

در میانه چنان شده بود که با دفن و غسل بر نمی‌آمدند و به شطّ می‌انداختند. به آخر بدان رسیده بود که نقل شطّ هم نمی‌توانستند کردن از کثرت خلق که می‌مرد و حمّالان را فراغت نبود و نمی‌رسیدند.

تا خلیفه فرمود که به هر محلتی سرایسی از عقار خالی می‌کنند و مردگان را در آن جا می‌افکنند. چون پر شود در برآورند، تا چون فراغی باشد دفن کنند. خود لشکر برسید و با آن نپرداختند.

و هولاکو به در شهر رسید و ساز منجنیقها کردند، چنان که به دروازه حلب و ظفریه بر یک برج شانزده منجنیق راست کرده بودند و سنگها از صد من تا پنج من می‌انداختند و به یک شبانروز این که برج عجمی می‌گفتند نرم کردند.

و بدان سبب که سنگ منجنیق در حدود بغداد نبود [۲۵ب] از جلولا و جبل الحمزین^۱ می‌آوردند. نخل را به منشار می‌بریدند و به منجنیق می‌انداختند. تا خلق بترسیدند و خلیفه امان خواست و گفت صلح می‌کنم و ایل می‌شوم.

هولاکو فرمود که مغول که بر سر بار و رفته است باز نگردد. همان جا باشد تا ایشان را برون آمدن، و رسول فرستاد که اگر ایل شدی لشکر برون فرست تا بشماریم و به وقتی که ما را به کار آید مرد طلب کنیم.

۱. اصل: کذا، در معجم البلدان «حمزین» است (۳: ۷).

خلیفه فرمود که لشکر برون رود، و هولاکو به جهت سروران لشکر خلیفه، اول دواتدار و بعد ازان سلیمان‌شاه و غیرهم یرلیغ و پایزه فرستاد که برون آیند و لشکرهای خود بیاورند تا چون به شام روم مدد باشند. چون لشکر بغداد عزم برون آمدن کردند خلق بی حدّ از آنها نیز که سپاهی و لشکری نبودند برون آمدند. می پنداشتند که هر چند که برون آیند سلامت یابند و در شهر بتر باشد. خود عکس آن بود که آنچه در شهر بودند در سوراخها و گلخنها و تاریکها^۱ پنهان شدند سلامت ماندند، و آنچه برون آمدند ایشان را پراکنده کردند و قسمت کردند به هر تومانی و هزاره‌ای و صده‌ای و دهه‌ای و جمله را بکشتند. چنان که هولاکو فرمود تا بشمردند، هزار بار هزار و بیست و دو هزار آدمی بکشته بودند. و خلیفه را بعد از آن که هولاکو در شهر رفت و در سرای او طوی کرد برون آوردند، از در شهر کوچ کردند با [۲۶ الف] دیهکی که آن را دیه وقف می‌گویند. [پس] ظاهر شهر آمدند.

[واقعه‌ای از سال ۶۵۶]

روز...^۱ نماز دیگر...^۱ سنه ست و خمسين و ستمائه خليفه را شهيد کردند، و دو پسر بزرگين او را خود معلوم نشد تا پيش ازو يا پس ازو شهيد کردند، و لشکرها از آنجا بازگشت. هوا گرم شده بود و عفونت بسيار به دماغ مردم رسیده.

وبائی درافتاد و لشکر مغول اغلب رنجور شدند و بسيار بمردند و با ولايت سپاه کوه و همدان آمدند.

هولاکو رنجور شد روزی بیست، و خوش شد. زمستان به اران و موقان شد و آخر زمستان لشکر به دیار بکر فرستاد با پسر خود یشموت. ایشان برفتند و میافارقین در حصار گرفتند. به اول تابستان یشموت باز رسید.

۱. جای کلمه‌ای سفید مانده است.

[سال ۶۵۷]

و پاییز این سال یعنی سنهٔ سبع و خمسين و ستمائه هولاکو به نفس خویش به شام شد و تمامت بلاد دیار بکر و شام بگرفت. اهل حلب را اکثر بکشتند و اهل دمشق رسول و تحفه فرستادند، و سلطان ملک ناصر خود جنگ ناکرده رفته بود و...^۱ داده. سلطان به جانب مصر و یمن رفته بود.

هولاکو شحنه و حاکم به دمشق علاءالدین جاستی^۲ و قاضی شمس‌الدین قمی فرستاده بود، و عجب آن که اهل دمشق اکثر و اغلب یزیدی باشند و این هر دو شیعی قمی، اهل دمشق ایشان را چنان خوش داشتند که هرگز لحظه‌ای غباری به این دو بزرگ نرسید.

۱. یک کلمه ناخوانا با نشانهٔ راده در بالای آن.

۲. جاسی (جامع التواریخ). جاستی (جاسب امروز) محقق است زیرا در سطر نام او را بعد از دو قمی ذکر کرده. جاسب از بلوکات قم بوده است.

[سال ۶۵۸]

و در شهر سنهٔ ثمان و خمسین و ستمائه که کدبوقانوثین که مدار لشکر مغول برو بود، [۲۶ب] اگر چه به محل و مرتبه از و بزرگتر چند امیر بودند اما به مردی و رای او هیچ کس نبود و بعد از و لشکر مغول را به هیچ جانب فتحی ...^۱ اتفاق نیفتاد.

او تابستان در بعلبک بود با یک تومان لشکر مغول، و لشکر شام و مصر همه بر سلطنت قُدز سلطان که او هم مفسده‌ای بود از کاملیان که سلاطین شام و مصر بودند. یک زفان شدند و در کرتک و شوویک جمعیت ساختند.

و کدبوقا یزک خویش به بایدر امیری بود داده او را به غور غزه فرستاده بود.

چون قُدز با لشکر روی به شام نهاد بایدر پیش کدبوقا فرستاد که لشکری جرّاراند، چه می‌فرمائی.

کدبوقا گفت زنهار یک گام باز پس ننهی که من آمدم خود. تا جواب رسیدن لشکر قُدز به بایدر در رسیدند و او را بدوانیدند. کدبوقا در رسید و بایدر را جفاها گفت که چرا نه ایستادی تا همان جا کشته شده بودی.

۱. یک کلمه ناخوانا شبیه «سها».

باید رگفت من نتوانستم ایستادن تو می بایستی.

روز دیگر پیش از صبح لشکر شام بر سر کدبوقا آمدند و هیچ سر اسب باز نکشیدند. هر چه از لشکر کدبوقا بنگریخت همان جا کشته شد و باقی را از ولایت غزه می دوانیدند تا شهر حمص و کنار آب عاصی و کدبوقا [۲۷ الف] همان جا کشته شد. و پسران او و زنان، و دیگر زن و بچه لشکر کدبوقا که در بعلبک و دیگر نواحی شام بودند لشکر شام و مصر بگرفت.

و هم در میانه این خصومت و حرب به اغرا و مشورت رکن الدین بکدش بندقدار قدزسلطان را هم مردم و نزدیکان او بکشتند.

ورکن الدین ...^۱ بندقدار به سلطنت مصر و شام و آن اقالیم بنشست و او بر نسقی پادشاهی آن اقالیم بر دست گرفت که به هیچ تاریخ در ندیدیم که کسی به رای و ترتیب او بوده بود. اول نهی شراب فرمود و نهی جمعیت و مشورت بزرگان، خاصه سپاهیان و ترکان.

و تمامت شهرها [ی] ساحل دریا [ی] فرنگ از اسکندریه تا ولایت سیس بکلی بر گرفت.

و وقتی ...^۲ فرنگ هفتصد مرد برفتند تا باشد که به حیلت کاری بر مسلمانان افکنند، گفتند ما خواب دیدیم دلها [ی] ما از دین و کیش فرنگی بر مید مسلمان شدیم. به خدمت سلطان آمده ایم تا بعد ازان که دین اسلام بر ما عرضه کنند و بیاموزند ما را در مدارس جای دهند تا قرآن بیاموزیم و بر سنن اسلام و شریعت واقف گردیم.

و کنکاج کرده بودند که چون بریشان اعتماد افتد روز عید که خروج

۱. اینجا کلمه ای است شبیه سکیارش به جای بکدش سطر قبل.

۲. یک کلمه ناخوانا شبیه احان (بی نقطه).

مسلمانان باشد و اهل اسلام در نماز [ایستند] ایشان دست به شمشیر [۲۷ ب] برند و کاری بر مسلمانان افکنند.

خود خدای تعالی چنان خواست که بندقدار آن حال بدانست. بفرمود تا ایشان را نیکو می‌داشتند تا روز عید بر گماشت جماعتی بریشان. چنان که ایشان را خبر آن گاه بود که هر یک را دو مرد کتف گرفته بودند، دیدند که تمامت ایشان زره و خفتان در زیر پوشیده بودند و هر یک نیمچه آبدار در زیر گرفته. همچنان ایشان را بر بستند و به مصلاگاه عید بردند و بداشتند.

فرمود که با ایشان بگوئید که شما به اول ایستاده نماز بیاموزید. بعد از آن قربان به شما آموزیم. چون جماعت مسلمانان نماز بکردند فرمود تا ایشان را به رسم ستور بینداختند^۱ و به کارد سر بیریدند چنان که رسم قربان است.

چون جامه‌های^۲ ایشان برون کردند تمامت ایشان زره‌های^۳ نیکو و خفتانها^۴ [نیکو پوشیده بودند و عامّ خلق را آن وقت خبر شد که ایشان را برهنه کرده بودند و ازین حال فزعی و بیمی در دل اهل فرنگ و رومیّه افتاد که صفت نتوان کرد. و به چند دفعه هولاکو لشکر فرستاد به ولایت شام و کاری نکردند.

وهولاکو را بعد از آن با خویشان خود خصومت افتاد و به سبب مخالفت ایشان او عزم شام و مصر نکرد و با برکه^۳ مصاف داد و باری تا ولایت ایشان برفت، چنان که از دربند سقسین فرسنگی بگذشت و [از]

۱. اصل: بینداختند.

۲. اصل: جامها.

۳. اصل: بخرکه.

آب ترک عبره کرد و به عاقبت که لشکر هولاکو بر سر خانه‌ها و بُنه‌های ایشان یعنی لشکر [۲۸ الف] برکه در ولایات قفجاق فرو آمده بودند و ایمن شده، ایشان از جانبی جمعیتی بساختند و بر سر لشکر هولاکو دوآیندند.

و این قوم غافل شده بودند. هزیمتی عظیمشان بر [لشکر]ش افتاد و تا شایران به هزیمت بیامدند و مبلغی از لشکر هولاکو به قتل و تلف آمد و او را ازین حکایت غبنی عظیم آمد و در فکر آن شد که تلافی و مکافات این کار چه گونه کند و در آن اندیشه رنجور شد و هر چند به می‌شد باز از فکر و اندیشه نکس می‌کرد.

و نیز پسر دوآندار کوچک را که این پسر را جلال‌الدین می‌گفتند برکشیده بود و بزرگ کرده، و او خویشان را چنان فراموده که در همه ممالک و لشکر هولاکو از او مشفق‌تر و راست‌گوی‌تر کسی نیست.

این جلال‌تقریر کرد که در ولایت خلیفه هنوز چند هزار ترک قفجاق هست که هم راه دان [اند] و هم شیوه آن ولایت دانند. اگر پادشاه فرمان دهد بروم ایشان را بیاورم. تا چون به جنگ برکه رجعت فرمایی ایشان را بیاوریم و پیش روی کنند و وقوف دهند.

و به حکم آن که هولاکو پیش ازین لشکر برکه و کسانی [را] که تعلق بدان جانب داشتند بگرفته بود، بعضی را کشته، بعضی را بند کرده و بعضی گریخته بودند، و بنیاد این کار از آن سال بازدید آمد^۱ که بغداد گرفته بودند و بلغای و توتار و تولی که خویشان نزدیک [۲۸ ب] برکه بودند بل خود برادرزادگانش بودند در ملک حکم می‌کردند.

و اگر هولاکو لشکرهای ایشان را به کاری نامزد می‌کرد ایشان در آن

۱. (= پدید آمد). دو سه سطر بعد «پادید» آورده که مصطلح بوده است.

بادید می آمدند که چون کار اغلب لشکرهای ما می کند او یعنی هولاکو ما را هیچ سنگی نمی نهد. ازین نوع اندیشه ای می کردند و گاه گاه کلمه ای بمی گفتند. اصحاب اغراض آن را زیادت می کردند و به خدمت پادشاه تقریر می کردند و او ازین سبب ازیشان می رنجید.

و نیز ولایات نیکو از خراسان و عراق و اذربایجان و آران و گرجستان هر چه نیکوتر و بهتر بود شحنگان و حاکمان برکه و آل او داشتند و می گفتند اینجو [ی] ما است، یعنی خاصه ما. و به هر وقت ازین معنی اصحاب اغراض چیزکی بگفتندی.

[واقعه‌ای از سال ۶۵۶]

تا در آن میانه بالاقای در طوی نماند در سنهٔ ست و خمسین و ستمائه. و بعد از یک چندی توتار را نیز غمز کردند به سحر و او را پیش برکه فرستادند که چنین کاری کرده است. برکه فرمود که چون گناه کرده است آن راهولا کو داند.

توتار را باز آوردند و هولاکو فرمود تا او را به یاسه رسانیدند و این خصومت را مایه‌ای شد تا بعد از چند سال که هولاکو این جلال پسر دواتدار را به جهت آن مصلحت که در مقدمه ذکر رفت به بغداد فرستاد که لشکر بیاورد، و او را مثال فرمود که هر کس [را] که این جلال مصلحت داند اسپ و سلاح و ساخت و برگ و نفقه تمام بدهند، حاکمان بغداد و هیچ آفریده به میان کار او در [۲۹ الف] نیاید، تا آنچه به او فرموده‌ایم ساخته گرداند.

[سال ۶۶۲]

جلال به بغداد شد در شهر سنهٔ اثنین و ستین و ستمائه، و هر که را دانست و آن چه با او گفتند که این مردی است به کار آمده، خواه در سپاهیگری و خواه در نوعی دیگر، ایشان را طلب می‌کرد و در خفیه می‌گفت پادشاه مرا فرستاده است تا شما را ببرم که در پیش لشکر دارد که آن جا بمیرید یا نام برآورید. اگر خود آن جا کشته شوید^۱ به جایی دیگر تان همین شغل برجا خواهد بود.

اکنون شما همه مرا می‌دانید که پسر کیستم و من رواندارم که شما را علف شمشیر سازم به جهت کافر[ی]. من اندیشه می‌کنم که با آن که پادشاه با من در غایت عتاب است ترک این دولت و اقبال کافری بگویم و خود و شما را از دست این مغولان بیرون افکنم.

چون او این سخن بگفت همه به قول او فریفته شدند و لشکری جمع شد. او یک بار به لشکر برنشست و طبل بزد و بر جسر بغداد بگذشت و تاخت به عرب خفاجه کرد و گاو میشی چند و شتری چند غارت بیاورد و از خزانهٔ بغداد جهت این مقدار لشکر که خود جمع کرده بود اسب و سلاح و نفقه و علوفهٔ تمام بستد و آن جماعت را با زن و فرزند

[۲۹ب] و هرچشان بود کوچ فرمود کردن و باز طبل بزد و بر جسر بگذشت.

گفت زنان و بچگان را با خود ببریم تا زیارت مشاهد مقدسه ائمه در یابند که باشد که ما را بعد ازین مقام در ولایات دربند و آن حدود باشد و با این جا نیفتیم و ما مردان برویم و آزقایی] راه را از عرب اولجه‌ای بیاوریم یعنی غارتی، و برفت.

چون از فرات بگذشت زنان خود را و عامه لشکر را گفت من اندیشه شام و مصر دارم. هر که ازین جا موافقت می کند فبها و نعمه، و الا هم ازین جا باز گردند. ایشان را اگر نیز دل نبود که بروند از بیم نیارستند گفت که باز می گردیم و به یک بار بدین شیوه ساخته و پرداخته به شام رفتند.

و چون این سخن به سمع پادشاه رسید به غایتی برنجید که صفت آن نشاید کردن و تا دیرگاه دست بر هم می مالید و دندان بر هم می زد که کودکی با من چنین نتوانست بازید^۱ و این غین هم اضافه آنچه بود شد. و او را در رنجوری نکس افتاد و بیماری غالب شد و با صرع^۲ [به سر] کرد و طبیبان از همه نوع حاضر بودند عاجز آمدند و چاره‌ای ندانستند.

۱. اصل: کذا مصرحاً.

۲. کلمه‌ای ظاهراً افتادگی دارد.

[سال ۶۶۳]

و در ربیع الاخر سنه ثلاث و ستین و ستمائه در حدود مراغه به کنار جغاتو که آن را خانه رود گفته‌اند درگذشت و او را سیزده پسر بود.^۱ و درین حال پسران بزرگ او اباقا به خراسان بود و یشموت به سرحد شروان [۳۰ الف] و دریند، و کس به طلب ایشان فرستادند. خود به حیات او هیچ یک نرسیدند.

یشموت سیم روز وفات پدر رسید و روزی دو مقام کرد و به سبب مصلحت حال و وقت با جای خود رفت.

و اباقا بعد از روزی چند از ولایت ستارباذ و گرگان برسد و هم به اردو مقامی نکرد زود مراجعت کرد.

و طغوز خاتون که زن تولی خان بوده بود هم درین هفته وفات کرد و او به غایت حاکم بودی و امر او نافذ.

و بعد از مدت پنج شش ماه قوریلتای^۲ کردند و اباقا را به پادشاهی بنشانند.^۳

۱. تمام دو سطر در حاشیه آمده است.

۲. اصل: توریلتای.

۳. ازین جا تا آخر پنج سطر بعد در حاشیه نوشته شده است.

و او اعظم بر حشم [...] و مدت هفده سال [...] این اقالیم که ذکر رفت
[و] پدرش گرفته بود مکرراً [...] چنان که از و هیچ [...] و زحمتی به کسی
نرسید که از غایت [...] که در خرابی و [...] کردندی و بگرفت[ی] و بکشتی
و در [...] پیش آمدی [...] کفایت کردی [...] و با مغول بیوندند و کارها[ی]
بزرگ [و] سخت که او [...] زیرا جنگ هولاکو [...] او با مغول چون بر که
[...] که از آن سخت [...].

۱. آنچه ازین جا تا آخر بند، میان [...] آمده نشانه بریدگی لب کاغذ است که موجب
نقص و سقط کلماتی شده است.

[سال ۶۶۷]

و در شهور سنهٔ سبع و ستین و ستمائه خاتون بزرگ هولاکو قوتوی خاتون از ترکستان به سبب آشفتگی آن ولایات بیامد و دو پسر بزرگ که زنان و فرزندان داشتند با او بودند: تکشی و تکودار.

ابقا ایشان را حرمت نیکو داشت و مال و ملک بسیار به ایشان داد و خود قومه‌ای^۱ از خانهٔ قوتوی خاتون، آرقان نام با هولاکو از آن جا آمده بود و هر چه نصیب قوتوی بودی آن ارقان تصرف کردی. به وقت وفات هولاکو او خود را کارد زد و هلاک کرد. چون قوتوی^۲ خاتون بیامد بر سر خانهٔ او شد و خانهٔ او آراسته بود به همه انواع.

و ابقا از ولایت دیاربکر آمد و میافارقین و چند ولایت بدو داد که هر سال از آن جا قرب صد هزار دینار خلیفتی حاصل می‌شد و ایشان آن مال به گزاف خرج می‌کردند. [۳۰ب]

و نیز هر وقت ابقا صلت و تعهد و علوفات و گله و رمه دادی و ایشان را از پادشاهی ابقار شک بودی.

و بعد از یک چندی یشموت که مقام او تابستان به گرجستان بودی

۱. زن آزاد که مغولان می‌گرفتند. قومه هم در متون آمده است.

۲. = قوتوی، قوتی، قنوی سه صورت یک نام است.

وزمستان به حدود گنجه و بردع وفات یافت، و بعد از او تکشی وفات یافت.

و یشموت را برادری بود، مردی به غایت شجاع و عاقل و به جای ابقا به خراسان می‌بود. او هم وفات کرد.

و ابقا هر ملک و اقطاع که به برادران داده بود به فرزندان ایشان بگذاشت و به هیچ چیز با ایشان مضایقه نفرمود.

[سال ۶۷۵]

و در شهور سنهٔ خمس و سبعین و ستمائه بندقدار شام لشکر به روم آورد و آن جا دو امیر بزرگ بودند با لشکری نیکو...^۱ مغول خاص، ایشان را تُوْقُو بن الکای و تودوان بن سدون می گفتند. رکن الدین بندقدار در آبلستان روم با ایشان جنگ کرد و آن لشکر و آن هر دو امیر را بکشت و یک چندی در روم به قیصریه بنشست به طمع آن که معین الدین پروانه که بیکی روم بود و مگر او را وعده داده بود که اگر تو بیائی ملک روم به تو دهم، از آن که از مغول می ترسید که با او بی وفائی کنند.

رکن الدین بندقدار چون قرب هفته‌ای در قیصریه بنشست و لشکر خود را اجازت و رخصت غارت نمی داد و نفقه بریشان تنگ شد و [معین الدین] پروانه پیش او [۳۱ الف] نرفت بر قلعه‌ای رفته بود و آن جا بنشسته. بندقدار از روم به جانب شام رفت.

و چون خبر به اباقا رسید به نفس خود روی به روم نهاد با لشکری جرّار. تا رفتن او خود بندقدار رفته بود، او باز گشت.

سال دیگر بر عزم شام برفت. خویش به رحبهٔ شام شد و برادرش را منکوتمور که پسر اولجا خاتون بود و سرلشکری به او داده بود به راه

۱. یک کلمه ناخوانا شبیه «ببهر».

دیاریکر به شام فرستاد.

منکوتمور برفت و بالشکر شام به حدود حمص و حما ملاقات افتاد و این وقت بندقدار وفات کرده بود و پادشاه و حاکم آن ملک الفی نامی بود قفجاق که هم بنده سلاطین شام یعنی آل صلاح‌الدین بوده بود، جنگ کردند و لشکر منکوتمور به هزیمتی زشت باز گشت.

و اباقا ازان حال عظیم برنجید و لکن با روی برادر نیاورد. گفت سهل است سال دیگر من خویشتن بروم ببینم تا چه توان کرد. آن زمستان در بغداد بود.

و علاء‌الدین صاحب دیوان را بگرفته بودند و مصادره می‌کردند و سرای و خانه او همه بغارتیدند و او را دو شاخه برگردن نهاده بودند و بنیاد این فتنه از یک سال باز مجدالملک یزدی نهاده بود و خویشتن را به خدمت اباقا انداخته. بعد ازان که چهل پنجاه کس همه نویسندگان و معارف به قصد و تخلیط صاحب دیوانان علاء‌الدین عظاملک و شمس‌الدین محمد برخاسته بودند و بسیار بزرگان بودند که مردم ازیشان حساب^۱ [۳۱ب] این کار بر می‌گرفتند که روزی به رفع صاحبان مشغول شوند و هیچ کس را گمان نشد که از دست چون مجدالملکی چنین کاری برآید.

۱. از موارد به هم ریختگی اوراق نسخه است، از ورق ۳۴ الف و ب آورده شد.

[سال ۶۷۹]

فی الجمله مجدالملک در فصل بهار سنهٔ تسع و سبعین در رباط مسلّم به شرویز میان ابهر و زنگان در مسلخ گراماوه به خدمت ابقا این احوال به شرح بگفته بود، و خود پیش ازین حال با ایشان متغیّر شده بود و بهانه‌ای می‌جست.

چون مجدالملک این احوال مستوفی بگفت ایشان بترسیدند و شکسته شدند. اما شمس‌الدین برقرار معهود تجلّدی می‌کرد و بر خود پدید نمی‌آورد.

علاء‌الدین را از بغداد طلب فرمودند و چون به سیاه‌کوه^۱ برسید با او گفتند ترا چندین مال بمی باید دادن که از آن پادشاه برگرفته‌ای، و مجدالدین ابن اثیر در روی او نشسته که این مال از فلان و فلان جای داری.

و شمس‌الدین با برادر گفته بود که به هیچ باب انکار مکن که ترا برنجانند و مال آن نیرزد که عرض برود. او در گردن گرفت که سیصد تومان زر بدهد.

چون از سیاه‌کوه با مراغه رسیدند ابقا با تمامت امرا و ارکان دولت

۱. کلمه «کوه» بالای سطر آمده است.

و اکثر خواتین در بتخانه‌ای بودند.

آن روز مثال [را] که به جهت مجدالملک نوشته بودند فرمود تا بر سر جمع بخواندند. همگنان متفق بودند که هرگز پادشاهان مغول به سوی هیچ کس چنین یرلیغی نداده‌اند.

چون یرلیغ بخواندند مجدالملک را گفت باید که تو در ملک و مال و خزانه و گله [۳۴ الف] و آن چه مرا هست واقف باشی و بر همه کاری نواب تو باشند و خوبستن را نگاه داری و از من جدا نشوی. هر که دشمن تو است دشمن من باشد، و آنان که دوستان تو اند دوستان من باشند. بعد ازین اگر کسی قصد تو کند من با تو خواهم بود.

چون اشارتی بدین مبالغت فرمود تمامت امرا و بزرگان به نوعی دیگر شدند که مجدالملک به همه بزرگان و همه عملها و ولایات از اندرون روم تا آخر خراسان و از بادیة عرب تا در بند سقسین همه جا نواب بفرستاد و بنیادی بنهاد که کس مثل آن یاد نداشت که در مدت هفت هشت ماه کسی که در هیچ کاری هیچ حساب نبود به این عظیمی شغلی را مباشر شود. همه خلق به تعجب بماندند.

چون از مراغه به بغداد شدند چنان که ذکر رفت صاحب [دیوان] علاءالدین را مصادره کردند.

[سال ۶۸۰]

و آخر زمستان ابقا به همدان رفت و او عظیم مولع به شراب بودی و به افراط خوردی. در خانه بهرامشاه شراب خورد تا شب و در میان شب به حاجت برون رفت و از سر کرسی^۱ درافتاد و وفات کرد. چنان که چندان حیات در تن او نماند که در خانه برنش. هم در راه [مرد].
و این در بیستم^۲ ذوالحجه سنه ثمانین و ستمائه^۳ بود و او را با نزدیک پدر و بعضی برادرانش بردند به جزیره‌ای که به شاهیه^۴ معروف است در میان اذربایجان نزدیک دهخوارقان.

۱. ظاهراً به معنی ایوان خانه.

۲. بیستم در حاشیه آمده.

۳. ستمانه در حاشیه آمده.

۴. شاهه هم می‌توان خواند. ولی شاهی معروف بوده است.

[سال ۶۸۱]

وبه کنکاج همه پادشاه زادگان یعنی برادران اباقا و فرزندانش پادشاهزاده تکودر که او را [۳۴ب]^۱ سلطان احمد می گفتند به پادشاهی بنشانند سادس عشرین محرّم سنه احدى وثمانین وستمائه.

۱. از موارد به هم ریختگی نسخه از ورق ۳۶ الف و ب آورده شد.

[سال ۶۸۲]

و در شهر سنهٔ اثنین و ثمانین و ستمائه سلطان احمد برادری را ازان خود که قنغرتای می‌گفتند به حکومت و سرلشکری با لشکری تمام به روم فرستاد تا آن جا تدارک یاغیان کند و از لشکرهای [شام روم را محافظت کند.

او با لشکر به آنجا شد و بسیار بی‌رسمیها بکرد و خلقی بسیار از آن چه ایل و قلان بیش بودند بغارتید و برده و اسیر بسیار بیاورد. چون آن حکایت به سمع سلطان احمد رسانیدند او را باز خواند و او خود با ارغون اغل که پسر بزرگ اباقا بود بساخته بود که با سلطان احمد غدری کند.

چون سلطان احمد بر آن وقوف یافت پیش‌دستی کرد و او را بگرفت و نیست گردانید در بیست و هشتم شوال سنهٔ اثنین و ثمانین و ستمائه در اران.

و دوامیر دیگر [را] که با او متفق بودند - کوچک و سادی - هم به یاسا رسانید، و به کارسازی دیگر یاغیان مشغول شد.

□

و سبب این به تفصیل این بود که روزی قنغرهای در اردو به حضور احمد و قوتی خاتون و تمامت امرا گفت که فردا که احمد و ارغون جنگ

کنند من و نوکران خود به گوشه [ای] رویم و در میان جنگ در نیائیم.
بعد از آن به قشلاق خویش رفت. نمانان و بدگویان مجال یافتند
و سخنان بد به احمد نقل می‌کردند که او خاتونان ترا قسمت کرده است
و همچنین فرزندان و امرا [ی] ترا، الی غیر ذلک.

و درین میان [۳۶ الف] کچک روزی ده از پیش قنغر بای به اردو [ی]
احمد آمد و به هر جا می‌گشت. مردمان با احمد گفتند که او به جاسوسی
آمده است که خبرگیری کند که در اردو چه می‌رود تا با قنغر بای نقل کند.
چون گوش احمد ازین سخنان پر شده بود بفرمود تا او را یعنی
قنغر بای را بگرفتند در نیم روز چهارشنبه بیست و هشتم سَوَال سنَه اثنین
و ثمانین و ستمائه، و هم در آن شب او را پشت بشکستند. بنا بر سخن
جنگزخان که او گفته است که هر کس که در پشت مُلک طعن کند او را
پشت بپاید شکست.

بعد ازان کچک را یرغو داشتند و از او پرسیدند که قنغر بای با ارغون
چه کنکاج کرده بودند. گفت نمی‌دانم. او را صد چوب بزدند هم اقرار
نکرد.

چون با احمد گفتند گفت او مردکی پیر گریز حرام زاده است، کجا
راست گوید. او را و پسرش را به یاسه رسانید.

گفتند او و پسرش هر دو [را] گکرمشی^۱ کرده‌اند و این از مصطلحات
است میان مغل^۲ که کسی را که به یاسه خواهند رسانید اگر بگوید که کاکو
- و این نام مرغی است - او را نکشند. چه اگر بکشند مشهورست میان

۱. کلمه‌ای است شبیه آنچه نقل شد (سه نقطه بر روی کاف است). با کلمه بعد ترکیبی
است مغولی که نویسنده رساله معنی و مفهوم آن را گفته است. در فرهنگ دورفر
(Doerfer) آن را نیافتیم.

۲. اصل: کذا.

ایشان که بر کشنده شوم باشد. بعد ازان فرمود که کچک را بکشند و پسرش را بگذارند.

و بعد از کشتن قنغرهای تا هفت روز حوالی اردو لشکر به سلاح نرگه کرده بودند و ایستاده، احتیاط را.

و چون کشتن ایشان به سبب دوستی ارغون بود و دانستند که او به مکافات برخواهد خواست مصلحت چنان دیدند که لشکرها را ترتیب کنند و به جنگ ارغون روند.

اول ثبت که برادر زادهٔ احمد بود پسر تبشین با بصرأغل که هم پادشاه زاده بود.

و علیناق و مازوق و شاذی پسر سونجاق و آچو سُکرچی با هشت هزار سوار از نزدیک منصوریهٔ ازان در پیش رفتند. [۳۶ب]^۱



روز نهم ذوالقعدة سنهٔ اثنین و ثمانین و ستمائه بعد از سه روز برفی عظیم افتاد.

و به سبب دشخواری راه، ثبت و بصر که در پیش علیناق می رفتند باز پس او افتادند و ایلچی فرستادند و اعلام کردند. احمد گفت به آهستگی می روند.

علیناق با دویست نفر تا به حدود ری برفت بر سر جمعی اوران^۲ که تعلق به ارغون می داشتند و ایشان را غارت کرد و با پیش نوکرانش آمد به قزوین.

۱. از موارد نابجائی اوراق نسخه، از ورق ۳۳ الف و ب آورده شد.

۲. اوران در مغولی به معنی تخت سلطنت و محل اقامت و دستگاه اوست. (دورفر)

[سال ۶۸۳]

چون ارغون را خبر شد با شش هزار سوار بیامد و یولاتمور را سرلشکر ساخته بود و کچکه تبت و علیناق یعنی لشکری که در عقب یزک باشد هولاجو بود و طیجو و تکنا با ده هزار سوار، و احمد در عقب ایشان از بیلسوار که در موغان است روز چهارشنبه هشتم صفر سنه ثلاث [و ثمانین و ستمائه] حرکت کرد با هشت تومان لشکری، تومانی ده هزار.

وروز دوشنبه سیزدهم صفر ایلچی تبت رسید که لشکر ارغون ظاهر شد.

روز دیگر ایلچی دیگر رسید، هم بدین خبر [که] احمد از حدود اردبیل، قرمیش پسر علیناق را به پدرش فرستاد که اگر شما بیشتر باشید جنگ کنید، و اگر ایشان بیشتر باشند صبر کنید تا رسیدن ما. آن گاه اغرق را بگذاشت و روز شنبه هژدم صفر از اردبیل با لشکر برفت به تعجیل و هر روز دو کوچ می کرد.

روز پنجشنبه شانزدهم صفر بعد از نیم روز به طالع سنبله ارغون با تبت و علیناق بر در جمال آباد که نزدیک قزوین است و مغلان آن را آق خواجه می گویند مصاف کردند تا وقت غروب، و از هر دولشکر جماعتی گریختند.

و ارغون [۳۳الف] یک شب در جنگ گاه خفت و لشکر تبت از دبه جمال آباد که موضع جنگ بود قرب ده فرسنگ باز پس گریختند.

و روز دوشنبه بیستم صفر ایلچی تبت رسید و بشارت آورد که با ارغون جنگ کردیم و او گریخت و بسیار از لشکر او [را] زنده گرفتیم. لشکر کچکه^۱ به ما نرسیدند. احمد ازین برنجید و آن توقف را از تکنا دانست و آن روز شادیاها کردند.

روز دیگر به زنگان رسید و پنجشنبه بیست و سیوم صفر احمد به تبت رسید به شرو یاز و آن روز شادیاها کردند.

و روز آدینه هولاجو [را] با یک تومان لشکر به طرف ری فرستادند و دو روز در شرو یاز مقام کردند.

در روز دوشنبه بیست و هفتم صفر خبر رسید که کیخاتو از نزدیک همدان به اسم شکار برنشست و با نفری چند بگریخت و به خراسان رفت.

روز دیگر احمد، ارمنی خاتون را در شرو یاز بگذاشت و عزم کرد و در آن روز جوشکاب از طرف بغداد برسد.

و روز دیگر به آق خواجه که جنگ گاه بود رسیدند.

و روز دیگر به درقزوین [رسیدند] و لشکر را عرض کردند.

و در آن روز لکزی پسر ارغون آغا با اردو بغاز پیش ارغون برسدند و عذرها گفتند که من در روی آغا [ی] خود چگونه شمشیر کشم. مرا هرگز این در خاطر نبود. لکن چون علیناق اوران مرا غارت کرد من آمدم که ببینم اولشکر آراسته بر سر [۳۳ب] من آورد، مرا لازم شد جنگ کردن.

۱. اصل: + با.

۲. از موارد نابهجائی اوراق نسخه، تز ورق ۳۵ الف و ب آورده شد.

بعد ازان در شب لکزی را پنهان از اردو بغا ببردند و با او عهد کردند که از طرف احمد باشد و ایشان را از احوال آگاهی می دهد.



و روز یک شنبه چهارم ربیع الاول ایلچیان ارغون را بازگردانید. و در عقب ایشان روز دوشنبه پنجم ربیع الاول تُق تُمور پسر عبدالله آغا و تُمُر را بفرستاد که چون ارغون چنین گوید او [با] فرزندش بیاید تا با هم بنشینیم و سخنی که باشد با هم تمام کنیم، و اگر نتواند آمد یولا تمور و شیشی بخشی و قَدان و پسران را بفرستد، و در عقب ایلچیان با لشکر برفت.

روز چهارشنبه چهاردهم ربیع الاول ایلچیان باز آمدند و با خود بیاوردند از پسران قَزان پسر ارغون و عمر اغل پسر تکدر یاغی و از امیران نوقای یرغوچی و شیشی بخشی و قَدان.

این امیران گفتند که پادشاه باز گردد از این جا که ارغون خود بیاید. چه این زمان پادشاه در خشم است و او می ترسد. احمد نشنید و باز نگشت. با آن که امرا مصلحت در آن می دیدند که باز گردد. چه لشکر ضعیف شده بود و هر کس که این با احمد می گفت جواب می داد که من می روم. هر کس که خواهد بیاید، و الاً باز گردد.

احمد امیران ارغون را روز آدینه شانزدهم ربیع الاول بازگردانید و روز دیگر شنبه به گرده کوه^۱ رسید و بر آن جا رفت و تفرج کرد.

[۳۵ الف]

و از آن جا از پسران طغاتمور، که برادر احمد بود و سوکا پسر

۱. اصل: این بار با «ه» به جای گردکوه.

یشموت و از امیران بوغا آغا و دلدای یرغوجی روانه کرد و با بوغا آغا گفت که باید که ارغون را بیاری، و اگر او نیاید کیخاتو را بیاری. با آن امیران که ایشان را باز گردانیدم. بوغا آغا روانه شد و ارغون را در خوچان^۱ یافت.

و احمد با لشکر^۲ روز یک شنبه به دامغان رسیدند و آن را غارت کردند و احمد منع نکرد به سبب آن که لشکر ضعیف شده بودند. و چون به خرقان رسیدند بلغان که شحنة شیراز بود با جرغدای که امیر هزاره بود به خدمت احمد آمدند و ایل شدند.

روز دیگر آدینه بیست و سیوم ربیع الاول علیناق را از خرقان به منکلی فرستاد با ططاق امیر هزاره و قرائغا پسر التجو و سه هزار مرد، و روز دیگر احمد برفت.

و روز سه شنبه بیست و هفتم ربیع الاول ایلچی بوغا آغا رسید که کیخاتو را می آرد.

روز آدینه سلخ ربیع الاول بوغا [آغا] آمد و کیخاتو را آورد. احمد با بوغا آغا گفت که چرا از امیران که بازگشته بودند نیاوردی. بوغا آغا گفت من فهم نکردم که پادشاه ایشان را طلب کرد. احمد از بوغا آغا بدین سبب رنجید.

بعد ازان کیخاتو را در کاله پوش^۳ که نزدیک جاجرم است بگذاشت با تُنای خاتون و از آن جا لشکر برگرفت و عزم خوچان^۴ کرد و هیچ زن را با خود نبردند.

۱. اصل: کذا به سه نقطه.

۲. «با لشکر» در حاشیه است.

۳. اصل: کذا (= کالپوش).

۴. اصل: کذا به سه نقطه.

ارغون چون [۳۵ب] ^۱ شنید که احمد می‌آید باز پس رفت. چون احمد به خوچان ^۲ رسید آن را خراب کردند. چون ازان جا بگذشت ارغون با قرب صد نفر به قلعه کلاته کوه در رفت که در اشتو است نزدیک طوس.

و درین حال لکزی که با احمد عهد کرده بود خانه خاتون ارغون، قتلغ خاتون را بزد و غارت کرد، و همچنین ارغون چون عزم جنگ علیناق کرد کس به قراوناس فرستاد و ایشان در عقب ارغون می‌آمدند. چون شنیدند که ارغون شکسته شد بازگردیدند و هر شهر که ایشان را در پیش می‌آمد می‌زدند و غارت می‌کردند.

و چون احمد از خوچان بگذشت زن لکزی که خواهر ابغا بود و او را «بابا» می‌گفتند به خدمت احمد آمد، و هم در آن روز چون احمد را خبر کردند که ارغون به قلعه در رفت شادیهها کردند. و علیناق و نوکرانش با لشکر اندک از پی ارغون برفتند تا از قلعه برون نتواند رفت.

و چون ازان جانب برون آمدن ممکن نبود به سبب آن که قراوناس ^۳ با او متغیر شده بودند به ضرورت ازین جانب که دررفته بود برون آمد. علیناق با لشکرش پنداشتند که ارغون به جنگ می‌آید کار جنگ را ساخته کردند.



ارغون، اثنای را فرستاد که من می‌آیم که احمد را ببینم. بعد از آن با بلغان خاتون و دیگر خاتونان به خدمت احمد آمد به مرغزار [۳۷الف]

۱. از موارد به هم ریختگی اوراق نسخه، از ورق ۳۷ الف تا ۳۸ ب آورده شد.

۲. کذا، منظور خوبشان (خوچان) است.

۳. اصل: قرا و ناس.

رایکان^۱ روز پنجشنبه سیزدهم ربیع الاول^۲.

و چون احمد به صحبتی که امرای می کردند که از پی ارغون مرو بر غرض حمل می کرد، درین روز که ارغون بیامد روی به جمله امرای کرد که هان سخن که راست بود، هیچ کس چیزی نگفت.

بوغا آغا گفت بختاور، پادشاه من، سخن تو راست بود.

گفت چون سخن من راست بود فردا که پیش «آتو» رویم - یعنی مادرش قوتی خاتون - هر یک به سخن خویش برسند. تمامت امرای علی الخصوص بوغا آغا ازین سخن بترسیدند.

و روز آدینه چهاردهم ماه احمد کوچ کرد و دو فرسنگ باز پس گشت. و روز شنبه کوچ کردند تا به سرچشمه آن روز بلغان [خاتون] احمد را طوی کرده بود. در میان طوی علیناق و ططاق و قرابغا از سرمستی با یکدیگر می گفتند که تا احمد این پادشاه زادگان را نکشد ملک برو مقرر نشود.

و شب یکشنبه شانزدهم ماه احمد ارغون را به لشکر سپرد که او را نگاه دارند و خود با دو بیست سوار روی به کاله پوش کرد، آن جا که تتای خاتون بود و کیخاتو. چه احمد او را به آنجا فرستاده بود.

چون احمد برفت بوغا آغا کسی را به برادر بزرگش فرستاد آرخ آغا که احمد قصد ما دارد. طریق چیست. و او با جوشکاب می بود.

ایشان گفتند قرمش پسر هندو اگر آمد و ما را خبر کرد که در طوی بلغان [خاتون]، علیناق و دیگران چنین سخنی می گفتند. برادران بوغا آغا و آرخ آغا جمع شدند و با جوشکاب در میان نهادند و تکنا را

۱. ظاهراً = زادگان (مرغزار زادگان مراد است).

۲. غلط و ربیع الآخر درست است.

یار خویش کردند که او نیز از احمد می‌اندیشید [۳۷ب] و چون او با هولاجو می‌بود گفتند پادشاهی به هولاجو دهیم.

فی الجمله تمامت امرا و پادشاه زادگان متفق شدند و طوی کردند و علیناق را گفتند شراب خور. گفت امشب گزک من است که ارغون را نگاه دارم، نتوانم خورد.

جوشکاب گفت من نگاه دارم به عوض تو. او اعتماد کرد. ایشان را مست کردند و هم در شب ارغون را سوار کردند و او با بوغا آغا بر سر خانه علیناق رفتند.

و هم در آن شب که شب دوشنبه هفدهم ربیع الاخر بود کار او را تمام کردند و ططاق را نیز بکشتند.

و هم در آن شب کسی را به هولاجو و تکنا فرستادند که ما علیناق و ططاق را کشتیم. باید که شما بصر اغل و ابکان را بکشید، به سبب آن که هولاجو با بصر اغل بد بود و با ابکان نیک. او را به زه کمان بکشتند و این را نگاه داشتند.

و روز سه شنبه هزدهم ربیع الاخر یکی از هزاره ططاق نزدیک کوروی که از توابع اسفرايين است در نیم روز به احمد رسید و گفت ططاق را کشتند و در میان لشکر تشویشی هست. اق بوغا^۱ او را به خدمت احمد آورد و احوال بگفت. منجمان را بخواند و احوال پرسید. بعد ازان باز گشت و نزدیک اسفرايين شد.

روز دیگر از مازق آغا کسی بیامد که همه را کشتند و جمله متفق شدند. تو اگر می‌توانی سر خود را بیرون بر.

روز چهارشنبه نوزدهم ربیع الاخر احمد از نزدیک اسفرايين روی به

۱. اصل: کذا، ظاهراً بوغا آغا درست است.

گریز کرده به طرف کاله پوش. در نیمه راه که جاجرم است خواجه صاحب دیوان بیامد و گفت مرا چهار پای نیست. اگر احمد اجازه کند تا من به گویان^۱ [الف ۳۸] بروم و به جمّازه به راه بیابان یزد به خدمت آیم. فرمود شاید. خواجه آنجا از احمد جدا شد و دیگر با هم نرسیدند، رحمهما الله. احمد چون به اردو [ی] ارمنی خاتون رسید در شرو یاز، و سونجاق آغا آن جا بود فرمود که خانه بوغا آغا را غارت کردند.

و در آن حدود گفتند یولا تمور را گرفته اند، با او چه می باید کرد. فرمود که نمی دانی که چه می باید کرد. او را و اروغ او را به یاسه می باید رسانید، او با چندان گناه که کرده بود آمد، و من او را گفتم برو به اردو [ی] ارمنی [خاتون] تا من بیایم، و او بگریخت. فی الجمله او را و اروغ او را بکشند.

و احمد به سراو^۲ آمد به اردو [ی] قوتی خاتون و قرب دو هزار کس برو جمع شدند. خواست که از گوشه [ای] به در رود. سکت آغا و قرانقای پسر یشموت گفتند اگر او برود ما جواب پادشاه زادگان و امرا و ارغون نتوانیم گفت. او را نگاه داشتند.

و چون این جماعت به خرقان^۳ رسیدند جمعیت ساختند به جهت آن که پادشاه کی باشد. گفتند چه وقت آن است، احمد گریخته است. اول کار او را بیاید ساخت.

پس چریک مغل با طُلائی یرغوچی از بی احمد بفرستادند و در عقب ایشان ارغون و بوغا آغا برفتند، و از بی ایشان هولاجو و کیخاتو و تکن

۱. اصل: کویان (گویان = جوین).

۲. = سرآب.

۳. خرقان طرف آوه.

برفتند و ایلچی بزه‌نام به قراناس فرستادند که در سُیرلق بودند که احمد گریخت، شما بروید و اردوها را غارت کنید.

ایشان به اردو[ی] قوتی خاتون آمدند، احمد را آن جا یافتند. اردو را بغارتیدند و گفتند احمد را به ما دهید. سکت [آغا] و قرانقای [۳۸ ب] ندادند و گفتند با هم نگاه داریم تا ارغون بیاید.

بعد از آن در تورغاج که شور^۱ و کنکاج کردند که پادشاه که باشد. بوغا آغا گفت ابقا وصیت کرده است که پادشاه بعد از من ارغون باشد و دنکز کرکان برین گواهی داد و چون در یاسه مغل در پادشاهی هیچ به جای وصیت نیست و نیز امر[ی] بزرگ و لشکر قراناس را میل به ارغون بود، بر آن اتفاق کردند.



و روز سه شنبه بیست و چهارم جمادی الاول احمد را به جهت کشتن قنغربای یرغو داشتند و او را از آن جوابی نبود. در شب چهارشنبه بیست و پنجم جمادی الاول احمد را بکشتند، هم بدان وجه که احمد قنغربای را کشته بود.

و روز آدینه بیست و هفتم جمادی الاول پادشاه جهان ارغون به مبارکی بر تخت نشست به طالع قوس که بر جهانیان مبارک و میمون باد، و دولت او در تزیید و عظمت، و پادشاهی در تضا عَف، بمحمد و عترته الطاهرین.



۱. اصل: شتر(؟) به نظر می‌رسد به طور سهو القلم آمده است به جای شور. مگر آنکه واژه‌ای مغولی باشد که در دورفر دیده نشد.

شب حامله است تا چه زاید، بینیم
وانگشت زمانه بر که خاید، بینیم
از دور فلک هر آن چه آمد دیدیم
ور عمر بود هر آن چه آید، بینیم
[۳۹ الف]

چاپ نسخه برگردان

ابتدا دولت مغولان در وجهیکر خان
 مسوکه بر تیلاب سنقویا در در شهر
 شش و شصت و هفتاد و هجده سال
 در میان در سال ۱۸۱۸ و حساب بر روزی
 شش ۱۷۲ و بیارج انفور طغور
 و بیارج خطاسان شال گوی، و اردک را
 باز هواید بر در وادی با لجنه کا جانب
 خطاست ایما چند روز پیشه خوردن
 سوله سیمی از شکل و کیفیت
 بتوزن سوله بریان کله و خند او
 و سوله سوله کا از افساد هم که
 کل هم او بر کوفه سوله را
 تن سوله از ان قیمت در استی
 و تبع او شد در سوله او
 در از فرزندان او چهار
 در میان مردم مشهور
 و بوکای خان و شتر
 جفای بعد از پذیر
 بوکای را بحیات خود
 مقام سوله کن و شوشی
 خفایق در روس و سقین
 در ورت او انجا پادشاه
 عنوان او سوله بعد از
 از و با تو خان بعد از
 بعد از و توتای پنگو
 نام شاه

کذب

که این پستو شده برافروزم را برین سفید ما او با کس
 آنرا از دولت ری اورا سا با دست نغمه رفت
 بوق با تویی نه باز که اشکند خیزد اول بر او رسد
 می تواند آمدن بر افروزی دیگر را یا بیشتر
 بسط فرزند و سرس الدنیا و ز تر اجم
 از اول فرزندمان شود بر افروزی دیگر شیرانشان
 را با تخمه چند فرزند و چون گفته شد تا چون
 عنوانی شدی اینها را بر ایشان غافل بولند
 که لشکر ما در دولتشان شد چون کرمی شد
 آن امیران فرزندشان را ما این شدیم شام
 بجهت کار در دولت ما اندر ایندی گفته بجهت
 ایندی و یگانگی است با بعلت خوارانده ام تا هر که
 بر سر حد دولت ایشان رسید از آنجا تا خنجر
 عظیم بر ایشان رفت اگر آن شب از کثرت
 بازند تا سوزن بکن حوضی که در آن دریا دریا
 قلعه بگرفتند که در آن حوض در آن شد
 ما در آن قلعه شد بیک ستاعف از ده طاعت
 تدبیر لشکر ما در رسید تا هیچ آورده تا آن
 حال مدینه باشد باور ننگه تا جان بتوان تا خ
 که کوهی شتر و با مور جان فرو گرفته بولند
 تا هیچ جانب راه بکس میاده نماند سولا و بکن
 از یکی شب از کوه قلعه تا کوهی عظیم
 سوزن ترک است خنده تا دوران شش
 فرزندک بوی برش آمد و بعد از شیران روز
 ما ستند و آب و کما ج اعیان دارکان دولت
 زدن الدنیا بر من آمد و کذب بولان و کذب
 چون او را بدید بشناخت که کوه کشت

و لنگه تیغ ندر از داورا بزبان خوش دل کوفتا او کس
 فرستاد و تمام ملاء و حصنها را بشازا
 بنوا در غلستان و خوش در فلبار و تمام
 و عنقه ۳۳ کو تو اران در ملام را فرما و از حاکم
 عنراز کرد کوی کاخوف ذکر رفته است تا قریب
 سال در او ندر ای بند و بلعه لمر کاخون
 رکن الدن برانجا سوزند و آفر از ادب ارک کمال
 کوشن دانشی و بویا و بخورک ایلم ان بلعه
 پلاک شدند با تبه ۳۳ ملاء کا زیادت ار صد
 قلعه سوله برانند کاخون اوستنی کسی نیامد
 و بنعاقب کزل الدن را بنوا و کفایت منقول آن
 چون باخاشش برانند قوه او را پیش خود نگه
 و انکاشش بکشید و با تبه براندر و فرزندان
 و پیره کیان و تعلقان از میان فرودن را به سر
 بکشند و ان دولت سیر کاشند و از اجا در
 او را ک نشور سینه همس و غنم سینه با اجا
 بلوک و ایلم جبال پر داحف جون در شکل
 و کلین و ایوه و سیرم و اینها از ابر کوف
 و در شوال سینه همس و غنم غنم بغداد
 بر نقش از دوات هندان و بیشه ماه سفدا
 زلف چه هر روز فرستکی دو شمای سرف
 و لشکر را اجان نغسه و انه بولا کا از اول
 بار کتا و دوات روم شکستار طلی کا حد
 و عد روی فرا بعندلا کوفند لشکر بارش
 و کزان از راه غوزستان و شششتاد و نیم
 حساب در سحر چپ ارکان بتاحل و بیجا
 عان می اندودت را شد با لشکر کوف

بعضی از شهرتیه ما ششماهه، و از آن سینه
 و کمانی تا آن بویا بعد از دو که یک خان چو
 لیونک نماید بکلیه کار واری با توخان منگومان
 را با نیشانی نشانند و اولاد جفای و بویکی
 در آن باب راضی شوند عمارت اندیشیدند
 و قصد کردند تا کاری بر منگومان اندازند
 او را گناه شد و برای صواب دانندش صلح
 از آن استقبال کرد و تلافی از جان بگردد بقدر
 و ضمیمه قیسه و عنایت که گشت از آنجا
 در آن حالت هدایتا چون بودند سوزن
 نماید و یکس ازین کنایان را از زیر نریشانند
 و عدلی دانستند در در کار او چون کشتن است
 در یک روز کاری بجزه باشد که در پیش بهم با
 درین روزند چون کاران و لایتهای ترکستان
 و خطا و ما در آنجا و ثبت و تفکک و از آنجا
 بسیار راست کرد بر افروخته بودا که او را فرستاد
 تا ازین طرف همچون بعضی و امانت عرب و عجم
 راست که او ساند در سینه نیف و شش
 و استتمایه از در ایشان در لاف ما و شش برش
 و همه فرزندان و جبال و کومان و غیره تا موافقان
 و جبال بلاد برسد و عراق عجم و عرب و از آنرا
 و جانب از آنرا و شش و او در بند تا اندرون
 خفت بگرفت و لشکری از روستای سیاه و
 و با آن لشکر برته عرب را غارت کرد و حلیفه
 بپند از آنرا حقه شش از آن برداشته بود و
 سلاطین را بگرفت و شام همه را برداشت

رسد اندرون روم و فریاد کم شد و امنی ببلاد
 اگر کسی بافته شده باشد تعجب نماند
 به امت او را مستخلص شد یعنی از نا و در از انهن
 تا دمشق و از باده عرس نثار و کس و از رسته و نا
 تا خوارزم چنانکه بسیار اوقات در بارگاه اوردند
 اتم کاران و ایالت بکس و در غرضه و کشتند
 و او بر هر یک از آن کم سکور مغولی و چند ملک ایل
 او بولا عدل او هر جا باشد بولا بود او بولا
 از آن جمعی بکشد و تحسنان بعد از آنکه
 از ترشنان و خطای او و از انهن لشکری بسیار با عدت
 و آلتی شمار با فوای آورد چنانکه کارها بجا
 کس یک ده کار سه کار درمی کشند و در سه
 کار نقد بر یک شهر میزد و شرک از آن ایشان نزدیک
 بشه چهار یکس که در خور ماسکان بکجا و دنبال ماسکان
 بسو فارتور شدند و از سوزناز تاپکان
 برتر سولا چنانکه کتر کشن و عقاب سلا مالا مالا
 نشانده بولند و همه شهرها خارج بولند اما
 بزنج و کار در ترا شدند و سولند و نیزه بچستی
 از جوب خرد کلک بولند کتک و کا و برش
 بوشانیده چنانکه بنام کار در شمشیر بوشانند
 و از سوزنا تیر باء بچینی بر در بچستی پنج یا هفت
 شهر بر هم بسته بطلانها بنیسه ترکیب
 که بودند و این شهرات بر کرد و درها از نو
 ترکستان می آورند با استادان قادر و حکم
 پس از انجا یعنی شرحه خوارشان مثلها
 فرمودند و در سوزان روانه کرد
 و یادشده آن ولایات سلا مین بر جوب

سوزان
 در سوزان
 در سوزان

عیان شد بر مردم سست شده بولا و لشکر دوم از سر حد
 شام و دیار یکی دراز میزد چنانکه در شش
 ارشاد با تیشکل با اوان و افغان سست شده بولا
 و تنگبار از بولانب در عیاق عسرا بحسنه
 و اول جمع بیا سفا در و لشکر بغداد رسیدند
 پادشاه نژاد بوقا تیمور بولا و باجمو نوشت و
 شوخیاق نورساک بران مغولی امیر را نوسر
 گویند این میان یکی دران پانزده هزاره بولا بدر
 بینه لایحه رسید رسیدند لشکر خلفی بولا
 سرور و شازادگان ایشان مجاهد القاب بولا
 بولا سا اورا درات در کوبل کفندک و دراز
 لشکر دولت خلیفه المتعصم با اجمو او بولا
 بلاقات این لشکر شدند و نزل ایشان از چهار
 پنج هزاره بولا شوخیاق نورساک دران بولان
 زه و ایشان از این مستی سخت که و جهادنی سنگ
 بدوانید با برتبه از حاجب در جانش
 رسیدند با کما بایت نماند و لشکر بغداد
 شتر زلف شوخیاق در شیب این لشکر را
 سا بوقا تیمور و باجمو در شیبند خبر که در ایشان
 هم در حال بیادند و بوشوخیاق بیو شدند و
 لشکر باغچه را که لشکر بغداد در آن
 پیش از صبح بانگ برزاند در شمش
 برزد لشکر بغداد جان بولا کفنی در عی
 غقه شده اند درات دار باجمو بولا
 بریشان زلاند و برورن رفتند و بعضی
 کفنی بران دیگر زلاند و کمانه شام رسیدند
 و از جانب طوس در ایشان بود که در رسیدند
 و از آن لشکر دولت دار سا کشته شدند

و یافتند در از زنه هزار کوشی باز کردند و ببرد
 هزار کوشی ستاندند و این همه یعنی از آن خوفه
 که از مغولان سرور گرفته بودند در آنجا و برها
 انسان چون مولاکو بدر بغداد رسیدند با سق
 لشکر که تا بنوا در شهر بر سر بازار ایشان
 و پیش از آنکه لشکر مغول بغداد رسیدند
 سبب جماعت خلق بسیار در آنجا است
 این سواران با شمشیر انداختند و نخل
 و غلای عظیم سوختند و کجا در آنجا بولا و خلق
 بسیار مردند و کجا می رسیدند کثرت موت
 تا با اول از دست المال بختن اموات می دان
 بولد و در آن کجا در میان جان شدند
 بولا تا با درین و غنای برمی آمدند و شد
 می انداختند با آن زمان رسیده بولا تا نفل
 مشط هم نمی توانستند کثرت از کثرت
 خلق بامی مرد و حال از آنرا غم بولا و نمی
 رسیدند تا خلق فرمول تا بهر کجایی سراسر
 از عقار خالی می گشتند و در آنجا در آنجا
 می افکند خون بر سر بولا در برادرند تا خون
 فراغی باشد درین گشتند بولا لشکر بر رسیدند
 و این نیز در آنجا بولا کو بدر رسیدند
 و شماره مجنبتها آید چنانکه بدر در آن
 حلب و طغزیه بر یک بره و شماره مجنبت
 راست کرده بولد و ستمها از ضد من با حق
 من می انداختند و یکبار از در آنجا
 بر عجم کینه نرم کردند و در آنجا
 تا ستم مجنبتی در حد بولا بفساد ببول

از جلولا و جنگل کمرز می و در آنجا در آنجا
 می بر سرش و بچینت می انداختند تا اعلی
 نیز شمشیر می دهند و خلیفه امان خواست و گفت صلح
 می کنم و ایام می شوم هو لا کو از حق را مغول
 که بر سر بار و رفته است باز برگردان ما
 باشد تا ایشان را برودن فرستاد در سواران
 تا اگر ایام شدی شکل برودن فرستاد تا اعلی
 و بر روی تا ما را بکار آید در طلب این خلیفه
 فرستاد تا شکل برودن فرستاد و هو لا کو محبت
 سرور از آن شکل قطع اول دولت دارد و بعد از آن
 شش ماه شاه و عزم یر بلغ و پیا بین فرستاد
 تا برودن اند و شکل مغول و مسافر و نند تا برودن
 بشام روم می باشد و چون شکل بعد از
 غنم برودن آمدن شکل نند مغول و جدا از آن نیز
 تا تسای و شکل می خواهد برودن فرستاد
 می چند اشکند تا بعد تا برودن اینند
 سلامت یا بند در آن شهر باشد و
 عکس از آن تا آنجا او را فرستاد در شهر آنها
 و کلکها و تارکها چنان شد و در آن برودن
 آمدند ایشان را بر آنند و فرستاد
 به ستوانی و هزاران صنع و در برده
 و چهار را بکشند حالک هو لا کو و صفا تا
 بشمارند هزار بار هزار و سیصد و هزار
 از می بکشند خواهند و خلیفه را بعد از آنکه
 هو لا کو در شهر رفت و در سزای او طردی
 که برودن او را نند از در شهر او نند با

بهیچکس از آدمی وقف نمی گویند ظاهر شهر آمدند
 روز نهار در یک سینه شد و همش در شهر
 خلیج را شهید کردند و دو پسر بزرگین او را
 معلوم نمودند تا پیش از رویایش از او بپند
 آید و در شکله او را با مالش موافق شد
 بفرود عفتوب بتیاز بطاع ملام رسیدند
 و باسی در انقاد و شکله مغولان علی ربخور
 شدند و بتیاز مملاند در باور انت شاه کون
 در هندان آمدند و در او کور بخور شد روزی که
 فرخوشی شد در مستان بازان و موغان شد
 و آنی در مستان شکله بیاز بلی در ستاد
 باستره فوله بشموت ایشان برآمدند و
 بیافاق رس در جصار کل قند او را بستانان
 بشموت باز رسیدند و با بیاز مال بعضی
 سینه شمع و همش در شاه و در او سفش هوش
 بشام شد و تا مدت بلاد دیار کل و شام
 بگرفت اهل حلب را آتش کشیدند و اهل
 دمشق را شول و تخف و غشاوند و سلطان
 ملک ناصر فوله چکل تا کون رفته بود و سلطان
 زانه سلطانان بجانف مصر زمین زنده بود
 و در او شخمه و حاکم بدمشق علا الدین
 کاستی و با ضی شمس الدین قتی و ستان
 بود و تحت اهل اهل دمشق آتش و غلبه
 بزرگی باشند در این راه و شیعی می آید
 در مشکی شاهان هوشی در این شهر
 ظاهر که لحظه و عیناری با من او بزرگ
 و در شهر شنه تان و همش در شاه
 سا که بوفانوش در در شکله مغولان در شهر

اگر چنانکه در متن به از روزی که چند امیر و
 آبا میرای و رای او به جمع گشتی بود و بعد
 از آن شکل مغول را به بیج جانان سخن
 ستا اثناف معتاد اوقاتشان در بطریق
 بولا با یک تفران شکل مغول و نشانی که
 شام و مصر به بر سلطان قدز سلطان
 ح او هم ندیده بود از کا میدان سلاطین
 شام و مصر و خاندان کنزخان شدند و در
 کونک و شوشکل جمعیت آخند و کذب و قاف
 نزل هوش بیاید را امیر خاندان او را بخور
 غنچه فرستان بولا چون قدز با لشکر روی
 شام نهاد با ندرش کذب و قاف و شناد
 آن که کی جز از آنه جرمی فراموشی که بوقا
 کینا زهار سنگ کام باز پیش نهی
 آمدن بولا تا جواب رشتن لشکر
 قدز بیاید رشتند و او را بدوانید
 کذب و قاف در رشتند و با ندر را حفا
 کینا س جوانه استادی تا با ما کشته
 شده سولای تا بیدر کینا س سوار شدم
 استادن سومی بایت روز دیگر
 از صبح شکل شام بر سر کذب و قاف
 و به سوار شد باز مکشیدند بر وجه
 از لشکر کذب و قاف بکل غیب تا با ما کشته شد
 و با ندر را از ولایت غنچه می دو انیدند
 تا شهر حص و کنار آب عاصی و کذب و قاف

ما بخاکش شد و پسران او در زمان و دیگر
 و نجات شکل کدورتا در بدلیک و دیگر
 نواحق شام بود در شکل شام و غیره
 و هم در میان این خصوص و در ناخدا
 و مشورت کردند که برین بند و دار قدز
 سلطان را هم ملام و زلکان و بکشند
 در آرزوی سلب و در بند و در سلطان
 و شام و آن احوال نوشتند و او بر نشانی
 از آن احوال بود که در آنجا به هیچ بارخ در
 ندیدیم که برای و ترسب از بزرگ بود
 اول نهی شرار و مولا و نهی جمعیت و مشورت
 بزرگان خاصه شیپایان و تنوکان مانند
 شتر با شایط دریا و زنگ اراست کند
 ما و است شمس بجلی کردند و در وقت
 احوال فریاد و منصفه ملام بر فرزند ما باشد
 که حکایت کاری بر مشلمان او گفتند که من
 ما فوات دیدیم و درها ما از دستش فریاد
 بر میزدند مشلمان شدیم که در سلطان
 آمدیم ما بعد از آنکه در شام بر ما می
 کنند و ما موزید ما را در مدارسی جای
 دهند تا قران میاموزیم و بر شانی شام
 و شریعت و ارفق کلام و کنگار آن
 معلومند تا چون بر شانی اعداد اند
 روز عید کلا و در مشلمان ما شد
 و اول از شام در نارایشان دست بر شانی

بزند و کاری بر مسلمانان افکنند خود تعالی جان
 سبندند و در آن حال بدو نیت بفرمود
 تا از ایشان که در آنجا بودند تا در عهد بر خاسته
 جماعتی بر ایشان حسابی تا از ایشان نگاه داشته
 بر یک زاد و موالت که نه سوادند و در نزد
 تمامت ایشان زره و خفاش در زبر پوشیده
 شوند و هر یک یکجا آمدند در زبر که همه
 ایشان را بر بستند و متصله نگاه عمده شدند
 و قدا شدند و هنوز که ایشان را نگویند
 که شما را و ایشان را تا می آموزند بعد از آن
 قرآن بسما آموزم چون قاعه استلیمان باز
 بگردند فرموده ایشان را بر آید دستور بند اخذ
 و کار در ستر میرند حسابی که قرآن
 چون جامه ایشان بزدند مانند مامی ایشان
 زره و خفاشها را سکو پوشیده بودند و عا
 خلق را آن وقت خبر شد حساب ایشان را بر
 که سولند و از زجان فرعی و بی در دل آمد
 فریک در دمیته افناد تا صف شوان که
 و چند دفعه بود که کوشکی شد بولاست
 بشام و کاری نکلند و بود که او را بعد از آن
 با فرشان هولا خصومت افلا و سبب مخالف
 ایشان و عن شام و بعضی که با نیز که مص
 داد و باری تا در است ایشان برفت حسابی
 از در بند سفتین فر شنگی سگد ش
 و آب نزل بر که و رعایت که اشک
 بود که بر سر خانها در نهاء ایشان هیچ شکل

بر که در و ایت بیخاق فرود آمدند و فرود و ایت شده
 ایشان از جانبی جمعیتی برکاخند و بر پشته
 لشکر مو لا گو دو ایندند و ازین قوم عانلی
 شده بودند و از می عظیمشان برش افتاد
 و تا شایران بزم بستند و مبلغی از
 لشکر مو لا گو بقبلت تلف آید و او را ازین
 حکایت غنبتی عظیم آید و در نکل این شده
 که تلانی و مملکات این کار چگونه کنند
 و در این اندیشه بخور شد و در عهد بدی شده
 باز از نکل دانندش و نکل کوه و نیز پسر
 در ایت دار کوجلی را با این پسر را حدال الله
 می گفتند بر کشیدند و بزرگ کرده و از حدال
 را جنانی فراموشه که در عهد مالک و لشکر مو لا گو
 از دشمنی تو در ایت کوی تر کسی شد
 این حدال فرزند کوه در ولایت خلع پیروز
 چند هزار ترک نجاران است که هم راه دین
 زخم شده و این ولایت دانند اگر پادشاه
 فرمان دهند بروم ایشان را بسیارم تا چون بجنگ
 بر که رجوع فرامی ایشان را بسیارم و
 روی کنند و در قوت دهند و عسکر
 اینک مو لا گو پیش ازین لشکر بر که دکانی که
 تعلیق ندران جانب داشتند بگرفته بود
 بعضی را کشید بعضی را بند کرده و بعضی
 که بجز سوزند و بنما دین کار از این سال
 باز ندانند که بغدلا که سوزاند و
 بلغای و قوتار و توبی کا فویشان نزدیک

بزرگوارند بدین صفت بر آن زارگان فرستاده بودند در میان
 حکمی که کردند و آن بود که کوشکهای ایشان را
 بکاری نامزد می کردند ایشان در آن یادند می
 اندزد تا بجز کار غلبت لشکرهای ما می کنند
 او بعضی روزها ما را فریب می دادند از
 نوع اندیشه می کردند و گاه گاه کلمه می گفتند
 اصحاب اعتراض آنرا زیادتی می کردند و گاه
 پادشاه تفریبی کردند و او از سبب ایشان
 می ریختند و در ایات نیکو از ایشان
 و عیال و اقربان و از آن در گنجستان بود
 نیکوتر و دستهای شمشیر و کمان بر گزید
 و آنرا داشتند و می گفتند اینها است
 یعنی خاصه ما و پس وقت از این منشی اصحاب
 اعتراض چون بگفتند که تا در آن میانه با اتمام
 در بلوی نماند در شنیده و گفتند که
 و بعد از یکدیگر تو تار را بر این گزند بسوی
 و او را پیش بر که فرستادند تا چند کاری کرد
 لیست بر که فرستادند تا چند گناه کرد لیست
 از او را گوید تو تار را باز آوردند و در
 فرستاد ما او را بیامده رسانند و از
 و اما بعد شد تا بعد از چند سال در او را
 این جلال پسر دوات دار را بجهت این
 مصلحت که در مقدمه ذکر رفت بفرستاد
 تا لشکر بیاید و از آنرا مثال فرستاد
 هرگز که این جلال مصلحت دانند از
 بفرستاد و شاخ و برگ و نفعه تمام بر سر
 خاکان بخورد و هیچ افزوده میان کار او در

بیاید تا این باو فرموده ام ساخته اند
 جدال سفید داشت در شهر ستم اشرف
 ستاره و مهر را دانست و این باو
 گفتند این را که است بکار آمدن خواه
 در ستاره ای که خواه در نوعی دیگر
 این را طلب می آید و در خیمه می گفت
 یا قشایه در فرشته است تا شمارا ببرد
 سخا و شکر است که در از کجا می پندیا
 نام بر آورند که خواه ای کاش می شنوید
 بحاسی دیگر تان من شغل بر جا خواهد
 بخواه آنرا شناسد مرا می دانید
 سید کشته و من رواند کرم سخا را
 علف شمشیر تا فرم بجهت کافر مانده
 هر کس که با ای کاش یا قشایه با من در غایت
 علف است که تزلزل این دولت و اقبال
 کافر را بگویم و حولا و شمارا از دست
 این مغولان بیرون بکنم چون او این سخن
 بگفت همه بقول او فریفته شدند و
 لشکر جمع شد و یکبار بکشاکش
 و طبله بسزا در جسد بغداد بگذشت
 و تاخت عرب خفاجه که در کوه همیشه چند
 و شتر کاجه غارت بیارند و از راه
 بغداد همه این مقصد از لشکر حولا
 جمع کرده بفرستند و شلال و نفع و عطفه
 تمام بتند و این جماعت را با زسا و وزند

و در بندگی طلب ایشان فرستادند خود بخود
 بسجده نشینند ایستادند و در وقت وفات
 بزرگشید در روزی دو مقام کلاه و شمشیر
 خال رویت باجا، هر دو زلف در امانا بعد از
 دردی چند از دنیا رفتند و از درگان نرسند
 مردم بار دو مقامی کلاه زود فراموشی
 طغوز خاتون سزاس تو با خان برون سولام
 منفته و فاش کلاه او و غائب حاکم سوزای
 و او را فاش و بعد از مدت سحرش با تو و طلا
 کلاه و امانا و ای پادشاهی سفینه نند و در
 شهر سینه شیخ و ستر و شهاب خاتون بزرگ
 بود که تو توئی خاتون از ترکستان سبب
 اشغفک این در ایت ساید و در پیر بزرگ
 سزنان و در زغولان در امشند با او سولاند
 تلکشی و تلکودار ابقا ریش از افس منگی
 داشت و مال و ملک بسیار ایشان در آن
 خانه پشته ارخانه توئی خاتون از خان نام
 با بود کوراکا آند و هر چه نصیب توئی
 سوزی این از زغان تصرف کردی وقت وفات
 بود لگو او فوج را کارد زلف و مال
 توئی خاتون بیاید بر سر خانه او شده
 و خانه او را شده بود همه انواع و ابقا از
 در است دیار یکی آمد و میافارند و چینه
 در است بزد و در آن سال در امانا قریب
 صد هزار دینار حلیض حاصل فرمودند
 در ایشان آن مال بکنانان هیچ کلاه نند

و نیز هر وقت بقا صلحت می دهند و علوفات و کله در
 داری در ایشان از زمانه ایشان انقار شکن بومی
 و بیست هزار تنک چندی می شود که مقام او
 تا ایشان بیک جستان بوی در میان بگذرد
 کجی در بدوع و فاش یافت و بعد از و تیشی تا
 یافت و بیست و را بر ادزی بوی مرای نقاب
 سجام و عامی و کای انقار ایشان می بود
 او هم وفات کرد و انقا هر ملک در قطع است به
 بر ایشان داده بود بر زمین ایشان بگذر است
 و پس هر ما ایشان ضایقه تر بود و در آن
 تنه خسر و بیست و استیاء بند قدر از شام
 لشکر آدم آورد و ایما دو این بزرگ بود نریا
 لشکر یک نیکو مهر معوز خاص ایشان از توقو
 بن الکای و خود دان بر شد و قی کشند
 سزالدین خندقدار در آن بستان دوم با ایشان
 جنگ کرد و آن لشکر ازین در او میرا بکشت
 و بکندی در دوم بقیصره بن شدت بطاع
 اینک معیر الدین بویا استامکی بوم بود و مکل
 او را و عمر دان بود که از تو بیاسی بکشد دوم
 بشود دوم از انکس از مغول می ترسید
 که با اوی و فاسی کشند سزالدین خندقدار
 بویا فرزندش در قیصره بن شدت
 و لشکر خود را اجازت در حضرت عارت
 نمی دلا در نعم بر ایشان بکشد و بر او شاد

زلف بر قلبش ز رفته و ایجا بنیست
 از دردم بجای شام رفت و چون خیمه بابا قاق
 رسید سفینت خود روی بروم نهاد با شکر
 چراغ تار من او حولا منو قرار ز فیه سلا او بار کشت
 سال دیگر بر عنم شام سرف خویش بر حبه
 شام شد و بر اندیش و امنکو تو را پیشتر
 او ایجا خاتون سولا و شکرش کی باو داده سولا
 بر او دیار بکشتام فرستاد منکو تو سرف
 و با شکر شام کد و همص و هما ملاک اسناد
 و این دق سقدار و فاه که سوز و بیاد شاه
 و صالم این ملک الدن نامی سولا تقیاتی ساجم شد
 سلاطین شام یعنی از اصلاح الدن سوز
 چنگ کواند و شکر منکو تو سرف سرف
 باز کشت و اما تا از ان حال عظم بر بچید و
 ننگ روی از ان سورا کعب سهدلسب سال
 دیگر من خویش بر دم بپسینماجه توان
 ان زمستان در مقدار سولا و عملا الدن صاحب
 پیا ترا بل فیه سولا منو مصادق من کواند و سزای
 و خانه او همه بغارتیدند و او را در شاه
 بر کشت نهاد سولاند و بنیاد ان فینه از نیک
 مثال باز محمد الملک نزدی زمان سولا خویش
 را نیک سب اباقا انداخته بعد از ایجا
 نگاه گشت همه نوبتندگان و معارف مقصد
 و عیله صاحب تو توانان و ایلا الدن عطا ملک
 و سمن الدن مهر بر خاسته سولاند و سزای
 نزدگان سولاند سزای سزای سزای

ملاحظه می رود که شامه در مستقیم از شکل و اسامی
 و ساز و برگ و شکل از شامه دارم و شامه
 دو ایات شامه بت کاست مانند دارم شامه
 در آن غم از آن کشند چون از شان خارج شدیم بام
 باشا پر دارم و بعد از آن بیج غم شامه
 نباشد از آن بادشاهان چون از یکبارش
 مطهر الیها سو یکس سعد و شامه دارم غم از
 در کمال لغت و طوطی و شاه و شامه دارم
 و در شامه دارم در کمال جنتان و غم از
 و از دستان و از آن و در شامه دارم بعضی
 آنکه در بابت بر لفران و غم از آن شامه
 در کمال و شامه دارم بعد از او
 فرستادند و از رامت و ایات از او و طوطی
 حد و قیاس بر او کرده اند بر ایات شامه
 و کما و در از کوشش و غم از آن شامه
 بر مدغ و کما در کوشش از او خطای بیغ شامه
 سالی الموعود و کما در آن ملاحظه آورده بودند
 شامه در شامه دارم و در کمال
 که این که بر سر هم نهان بودند و کما
 پس از آن و کما در شامه دارم شامه
 و شامه دارم و کما در شامه دارم
 در رسواری و کما در شامه دارم
 حصار کرف بر معنی شامه دارم
 بیخ در کمال و کما در شامه دارم
 و در پیش چندتا دیوان محکم است چند و در
 پیش دیوان خانهاست چند و در پیش از خانها
 دیوانی دیگر است چند و چند در پیش از خانها

و کمال

چنانکه از اندرون قلعه اگر کسی بر فراز یا از کسی از
 بیرون قصد انجاعت کند خندق و دیوار مانع
 در او طاق نشد و خوشیهای قلعه رفت و ملک
 در روز جنگی در میان کوه چون با اهل قلعه کاروی
 میبستند شد لشکرهای تمام ایماها فرزند منور
 دست در آن نجد بر سر ایشان گذاشت و بعد از
 یک سال کابیش در باد افشاد و اهل قلعه اکثر فرزند
 و خسران زدند علی الله بن محمد شاه اسمعیلی
 بفرماندهای مدینه که او را فرزند و از دست
 کوه اندرفت او صد و هشتاد نفر شاد در صحبت
 بسیار منتقم القدر محمد بن از نایب را بیرون
 و بر آن جماعت گذرانند تا حصار می دادند صاحب
 در آن صد نفر برین از بکره که در خدمت
 افتاد و با ایشان از جای رفقه وارد انیر میزدند
 دیگر هیچ کس را از بی فرستید و بر قلعه رفتند
 و کار قلعه محکم باز شد و حدود بیست سال
 آن ولعه در حصار ماند بعد از آن وقت رفتن
 فرزند منور ایشان هر را بکشند و در آن
 سنه ملت و قتل علی الله بن محمد را شخصی کردند
 تا خدمتکار خاص او شدند بخواه و بر او عمار
 کرد و چون بکشید و پیشترش رکن الله بن
 چنین که او را جز شاه می گفند بجای پذیر
 بنشیند و بر آذوقه از آن حصار را مشا بن شاه
 نام خدمت بود که فرستاد و اگر پذیرم ایلی
 نمی که من ایل شدم و خدمت خواهم که در این
 شاه من شاه تا نشا بر حرف و خدمت بود که
 رسیدند او را نگاه داشتند و با هم سعادت
 آوردند و رکن الله شاهی ملک را بن مستان

روز نهم ذوالقعدة شدند اشرف شاهرخ و شاه بعد
 سه روز بر نه عظیم افتاد و بشتک دشمنی
 راه تب و بصیرت کار پیش علیخان می رفتند
 باز پس او افتادند و ایلچی فرستادند و اعلام کردند
 احمد کف با بشتک می روند علیخان با دوست
 فرخ نام عدو را که برف بر سر جمعی ازوران است
 تعلق از عون می داشتند و ایشا ترا غارت کردند
 و با پیش نوک اشرف آمدن بقیه و تن چند از عون
 را خنجه شدند با شش هزار سوار رساندند بخواه نمودند
 شد لشکر ساخته بود و کلمه گفتند
 و علیخان بعضی لشکر با در عفت بزرگ داشتند
 بخواه جو سوار و یلچیر و کنگ با آن هزار سوار واحد
 در عفت ایشان از بیلسوار است در میان است
 روز چهارشنبه شش صفر سنه ۸۰۰ هجری
 با بشتک توان لشکر توانی ده هزار و در روز
 دوشنبه سیزدهم صفر ایلچینب رسیدند
 لشکر از عون ظاهر شد روز دگر آنگاه دیگر
 رسیدیم بزمین جبر احمد از حد و از دسل
 پیش علیخان را به بدش فرستادند از آن سوار
 بشتک شدند جنگ کنند و اگر ایشان بشد
 باشند صبر کنند تا رسیدن ما از گاه از عفت را
 بگردد شد و روز شنبه نهم صفر از اردبیل
 با لشکر برف بتعمیل و هر روز در کوح می
 آید و در حشبه شانزدهم صفر بعد از سه
 روز بظالع شدیم از عون با عیب و علیخان
 بر روز حال آباد کردیم که نمودن کتب و مقالات
 از آن خواجهمی گویند مصاف که ندانند
 عرب سواران مرد و لشکر جماعتی که بچینه و از عون

یک شب در جنگ گام خفت و در یک شب از
 دبه حال آباد کاموضع جنگ بود و در آن شب
 باز پستی از بخند روز در شبه ششم صفر
 ایلیم رسیدند و بشارت آوردند که با او
 جنگی که او را که خفت و بشارت از آن جنگ او
 زنده که قسم لکن یک با با نرسند و در ۱۴
 ازین روز بخند و آن سوغت را از تگنسا و
 و آن روز شاهان که اندر روز دگر نزنگان
 رسیدند و بخشیدند و شعوم صفر اهدیه
 ثبت رسید بشر و باز در آن روز شاهان
 که اندر روز از دبه بود و با یکدیگر در آن شب
 بطرف ری می شادند و در روز در شهر و باز
 مقام که اندر روز در شبه ششم صفر
 صفر چه رسیدند که کمانق ازین و یک نهاد
 با یکدیگر بر شستند و با نرسند
 یک جنگ و مخاشان رف روز دگر اهدیه
 از منی خاتون و در شهر و باز بگداشتند و
 عنم که در آن روز چهار کتاب از طرف
 بغداد بر رسیدند و روز دگر به آنجا که جنگ
 گاه بود رسیدند و روز دیگر در فرس
 و لشکر را اعزاز کردند و در آن روز لکن
 پسر ارغون را با از دبه از پیش از عین
 بر رسیدند و عذر را گفتند که در روز
 آنجا که حکونه شمشیر کشیدند و در آن در حالی
 نبود لکن عین سلطان از آن مرا غارت کرد
 من اندم تا به من اول لشکر او استه بر سر

این کار بزرگ کردند که فرزند ساروزن یکی بر فرزند صاحبان مغول
 شوند و در هیچ شس را کان نشدند سارا از دست
 چون مجد الملک جیست کل ری بر اندیشه اجماع مجد الملک
 در فصل بهار سنه تسع و شصت در دریا طایم
 بشه و یاز میان این در زکان در مقله زمان
 خدمت از بقا این احوال شرح بگفته بود
 و خود پیش از حال ایشان شمع شده بود
 و در آنه می جیست چون مجد الملک را احوال
 شد توین بگفت ایشان بنشینند می شکسته
 شدند اما شمشیر در دست از مقبول تجلیدی
 می کلا و بر خون بدنه نمی آوردند علاء الدین را از
 بغداد طلب فرمودند و چون بسایه بر شدند
 با او گفتند ترا چند سال با بی بی بدلان در از آن
 پادشاه بر کرده و مجد الدین را شتر در روی
 او نشسته است این مال از طلا و فلز حای الهی
 و همی در بر او گفته غلامی بهیج باب
 از کار بکنم ترا بر بخاند و مال آن نیز در کین
 عرض بر فرزند او در کله کله است صد شوق
 زویدیدند چون از شاه کوه با من تکریم شدند
 ابتدا با همت امر او را در کانه دولت و اکثر نحو اس
 در بیت خانه بر سوختند از روز شالی بجهت
 مجد الملک نوشته بودند فرمود تا بر سر
 جمع کردند مکنان منفی بودند تا بر سر
 پادشاهان مغول استوی بهیج شس حسن ربیع
 نزارند چون بر لیس خوانند مجد الملک را
 گفت باید که شتر در ملک دمال و جوانه و کلا

و از خرد است واقف باشی در بر همه کاری تو باش
 باشد و خوشش از رگه داری و از هر حد انشوی
 بر ما دشمن تو است دشمن من باشد و امانت
 دوستان سوزند و دوستان من باشد بعد از
 آن که قفسه سوکند من است و او هم سوزد چون
 است اما من سوزم مبالغه بود مولا امانت مرا
 و بزرگان شوی دیگر شدند محمد الماک
 به نهر کا داده غلها دور اسب از اندرون
 زدم تا او را نشان و از سایه عرس نادر بند
 تقسیم هر جا نواب بود بنیاد و بنیادی
 بنیاد را کشت مثل آن یاد نداشت در مدینه
 وقت هشت ماه که ترا در همه کار می
 حساب بخواه این عظیم شغل را امیر
 شود هر خلق بیعت با منند چون از آن
 بغداد شدند چنانکه در آن رفت صاحب
 علاء الدین را مصادره کردند او فرستاد آنرا
 به آن رف و او عظیم مولع بشد از سخن
 و با افراد خودی در خاهاها شاه شراب خور
 تا شب و در میان شب حاجت بنور شد
 و از سر کسی در افناد و در نا تا که چنانکه
 چندان چیده در تن او مانند در خاها بنزدش
 هم در راه و این در ذوا بچو شد با من بسوز
 دارد با نزد ملک بفر و بعضی بر او فرست
 بر آمد بجز من است با من مفرقه است
 در میان از در تمانی خرابی در خوارقان و
 همه ناگاه زادگاه یعنی بر ایدان ابا قاسم
 در زندان شوی پادشاه را که تلود در سزا اول

بسیار

بسیار

و آن روز مرا از دم شد جنگی که بعد از آن از
 مکنی را پنهان از اردو بیجا می بردند و ما او عهد
 از طرف اجداد باشد و ایشان را از احوال گاهی
 می دانستند و از روز یکشنبه چهارم رجب اول
 الجمان از عون را باز گزاید و در عقب
 از روز دوشنبه پنجم رجب اول توفیق منصور
 عبد العاقبا و منصور را بفرستاد که جزای عون
 جنس کوبند او فرزند شد باید ما با هم ششیم
 و سخنی با ما شد با هم تمام نمی توانست
 آمد بیرون از تور و شیشی خلیج کو قدران و
 پسران را بفرستد و در عقب الجمان با
 لشکر برف روز چهارشنبه چهارم رجب
 اول الجمان باز آمدند و با خود ساوردند از
 از پسران قزاق پسر از عون و عمه اعلی
 پسر نکلد ریاعنی و از امیران توقای بن غنای
 حاشیشی خلیج و قدران این امیران گفتند که
 پادشاه ما از کلاه از عاقبا از عون حولا باید
 چنان زمان پادشاه در خدمت او می نشستند
 اجداد شنبه و باز نداشت با اینک امر مصلحت
 در آن روز نداشتند با کلاه جنگی ضعیف
 شده بود و هر کس را این با اهد می گفتند
 در آن صحنی روم هر کس را خوانند بیایند
 در آن باز کلاه اجداد امیران از عون را از فرزند
 شان هم رجب اول را باز گزاید و در روز
 شنبه بلکه کوه رسیده در برابر کوه و غنای

باشند

و از اینجا از پیش ازین طغاقور که بر لهر لهر و سوز
 پسر بشموت و از امیران بوغاقا و دلدای
 یو غوجی زوانه که و با بوغاقا گفت که اندک
 از خون را بیاری و اگر از نسیانه که گمانور ایاری
 بان امیران تا ایشانرا باز که اسدند بوغاقا
 زوانه کشد و از خون را در حدی چنان یافت
 و از هر روز یکشنبه بلا مغان کشیدند و از آن
 غارت کردند و از هر شیخ نکره بستند ایامی که
 بیعت شده بودند و چون سخنان کشیدند
 بلغان که شهنشیر از سوز با خمر عدای
 شاهین را از سوز کشیدند که آمدند و ایالت
 کشیدند روز دیگر آذینه کشیدند
 بر سر راه و بر عینا که از توغقان کشیدند
 فرستاد با طقات امیران را و قتل باغیشت
 آذینه کشیدند و روز دیگر لهر بر سر
 و در روز شنبه کشیدند و منم بر سر راه
 ایامی بوغاقا کشیدند که گمانور ایامی که روز
 آذینه کشیدند بر سر راه بوغاقا کشیدند و گمانور
 آورده او را بوغاقا گفت که چرا از امیران
 تا بار کشیدند سوزندیا و در لهر بوغاقا
 گفت من منم نکره که تا آتش و آتش را
 طلب که لهر از سوز آقا بنشیند شب بخید
 بیعت از آن گمانور در کاله پویش که نکره
 جاهد لبه لبه داشت با ایشان خانوت
 و از آنجا لشکر بر کاف و غزم خوجان که
 در هیچ نرسد را با فوج نبرد از غزم روز

سلطان احمدی گفتند سازشامی ششامند
 شاه آری عزت من شهن اصدی و دانش شاه
 در در شهر شزاسی ما شاه سلطان احمد
 بر نفی را از راه خود تا قفقاز می گفتند
 حکومت و سرتشکی با لشکر نام مردم و
 تا از آنجا که با عیان کند و از لشکر شام
 مردم را محافظت کند و با لشکر انجام شد
 و بسیار بی رسمها بکند و خلقی بسیار از آنجا
 و قتلان گشتی و مانند بغارتی و بدو را
 بسیار سیاه در هر روز حکام بسع سلطان
 از عهد رسانند او را با زخواند و در هر
 از خون اغلای تا شش سوزل را با باغ
 سوز تا با سلطان احمد غوری کند خون
 سلطان احمد بران و قوت یافت بخش
 دستی که او را بکشد و دست کرد آنید
 در بسته و پیشم شورا شسته اش و اس
 شاه در از آن در او می دیگر کار او سوز
 بودند که بکند و سادی هم بیات رسانند
 و نقار شاری دیگر با عیان مشغول شد
 و شب این سفید از آن سوز که از غوی مغزای
 در از دو بحضور احمد و قوتی خابون و نامت از
 گفت تا فریاد از احمد در غرض جنگ کنند من
 و سوز آن همه بگوشه مردم و در میان جنگ در
 شام بعد از آن بقیه شای خود پیش رفت تا
 و بد کوهان مجال با صند و سخنان نیز با احمد
 می کند که از صحنان ترا شست زه گفت و
 همچین ز زندان و ادوات الی عن لک و هفت مسان

ششده تا اهدر آمدند باز پیش در رف چون
 نمودن سینه از آنرا فرار کردند چون ارانما
 بگذشت از عون با قرب ضربه نفع بقلعه
 ککله که در رف سا در ارش تو لست
 نزد ملک طوس و در حال کنگی تا با اهدر عهد
 کرد بخواه خانه خاتون از عون قلع خاتون را
 بنزد و غارت کرد و همچنین از عون مؤمن حکم
 علیناق که گسترده قران از شاه فرستاد و بیان
 در عقب از عون می آمدند جویب شنیدند
 تا از عون شکست شد باز کردیدند و ما
 شهرک ایشان را در پیش می اند می زدند
 و غارت کردند و چون آه از همچون بگذشت
 نزد کنگی سا خواهر اربابا بخلا و او را بابای می
 گفتند بخدمت اهدر آمدیم در آن روز عون
 اهدر را خبر کردند تا از عون بقلعه در رف
 شادینا کردند و علیناق و شوکران را با کنگی
 اندک از می از عون بر فتنه ساز طبعه عون
 خواند رف و عون از اکتساب سردار در
 ملکن بخواه بشب ایک قرا دانان با او متغیر
 شد سوزند نضر ورت از هر جانب سوز
 رفته بخواه مرض آمد علیناق بالشکر کشیدند
 تا از عون بکنک می آمدند کار جنگ را ستانند
 که در از عون آنگاه را و ستانند من می نام
 تا اهدر را بستم بعد از آن با ملخان خاتون
 و دیگر خاتونان بخدمت اهدر آمدند مزار

در ایام آن روز بیستمه شیزدم رسد او را در
 اهد صحتی تا امر می کنند تا از وی را در روز
 مرو بر غرض جلی می کنند در روز کار از غرض
 بیاند روزی چهار اهل کسان سخن ساز است
 بیست کس جبهی تکلف بوغا اغا کف بخنا و در
 پادشاه من سخن نوزاد است کف جبهی سخن
 من برکت بوغا فرور است پیش اتور و لم جبهی
 ما درش تو تن جانوزن میله سخن جوش بر شد
 نامت امر اعلی کس بوغا اغا از سخن تین شنیدند
 در روز دهم چهارم ماه اهد لوح لاد و در سنبل
 با زیرین شست روز شنبه لوح لاد تا بسینه
 ان روز بلغان اهد را طوی که بود در میان طوی
 علساق و ططاق و قرابغا از شتر شتی با
 تکدی می کنند کانا اهد از ان پادشاه را دکا نزا
 نکند تکاب بر و مقرر نشود و شتر یکشنبه
 شتر دهم ماه اهد از غرض را به شکل پیشینه
 سا اورا نگاه دارند و بوغا با ده شتر سوار
 روی بکال پوش لاد ایچاکی شای خانوزن بوغا و کمانو
 جبه اهد او را به ایچا فر شاه نوا چون اهد بر نوا
 بوغا اغا کسی را بیازند زرش فر شاد از رخ اغاکی
 اهد قصد ما در از طوی حیب و او با جبهی
 می نوا ایچا کفند فر مش پیشیند و اغا این
 و ما را جین لاد در طوی بلغان علساق و در کزان
 جنس سخن می کنند بر لغز بوغا اغا و آن اغا
 جمع شده و با جوشکاب در میان نهادند و
 تککارا یار خویشی کنند سا اورا از اهد می بندشیدند

و چون با او بولاجوی خود گفتند باینکه بولاجوی
 در بیخ با او ایستادند و او را پادشاه زادگان گفتند
 ششده و طوی کردند و علینای را گفتند ششده
 هوز گفت امشب که گفتند که از عورت را
 گاه دارم خوانم هوز را جو شکار گفت مرنگاه
 دارم بگویند سواد اعتنا در ایشان کرد
 کردند و هم در شب از غنیمت را ستوار کردند
 و او را بولاجوی اغا بر سر خانه علینای رفتند تمام
 در آن شب ششده در ششده مقدم بر
 در بولاجوی کار او را با هم کردند و ططاق را بپیر
 بکشید و هم در آن شب که را بولاجوی و تکلیف
 فرستادند تا با علینای و ططاق را کشیدند
 تا ششده غل و آنکان را بکشیدند ششده
 آنکه بولاجوی با غل نبرد و با آنکان ششده
 او را این کان بکشیدند و اینرا نگاه داشتند
 در روز ششده ششده تمام بر سر او یکی از مردان
 ططاق را یکی کوروی تا از توابع استخوان
 داشت در نیم روز با هم رسیدند و وقت ططاق را
 کشیدند و در میان لشکر تشویشی ششده اقبوغا
 او را گفت آمد آورد و او را گفت بجا ششده
 خواند و او را بپرسید بعد از آن با ششده
 و ششده استخوان ششده از روی از نازن اغا
 که بیاید تا همه را کشیدند و جمله منوش کشیدند
 نو آن می توانی ششده و اینها بر روز چهار
 روز هم بر سر آقا و کله از روی استخوان
 روی یک روز از بطرف کالی پورش دو نهد راه کا طاجم
 آمدند و در آن صاحب خواندند تا بگذشت مرا
 چهار یا پنج شب آنرا هم جان که تا این بگویند

روم و بجان برآه ساربان ^{شاید} سیزده نفر که فرمودند
 هر دو انکار اراخند ضامن شد و دیگران هم نرسیدند
 رحمتها الله احمد خون بار داد مرغی خائون کشید
 در شرور باز و شوخاغا انکار نمود و صفت
 طایفه موغای انکار اعارت کنند و در آن حد
 گفتند بولا مقور را گرفته اند با وجهی مانند
 و صفت که نمی دانی کجا می مانند از او و آروغ
 او را بیست و هفت می مانند شایسته او اجندان گناه
 سزاگرفته اند و من او را کفتم برو بار داد مرغی
 بیاعت با هم با او یک بحث با او بار داد مرغی او را
 کشیدند و احمد به ستر او اند به اردو توتی
 خائون و قرب او نیز از کس بر وجه شده
 فوار شد سا از کوشه سردار فوار شد سا انکار
 و قزاقای ستر شمشیر گفتند اگر او برو با
 هوار شاه زادگان و ابر او را بر عین شواهم
 گفت او را نگاه داشتند و خون این جامع
 خزان کشیدند جمع صاحبند بجهت اکل
 باز شاه سا تا شده گفتند چه وقت است احمد
 کشیدند اول کار او را سینه شاه خاستن
 چون بخت باطلدی بر عوبی از وی احمد سوار
 و در عقب ایشان از عوس و موغای انکار بر بند
 و از وی ایشان مولا جو و لغات تو تکین بر بند
 و الهی بکر نام به قرانای فرستادند در
 ستر لوق سواد سا احمد کجاست شام سرونه
 و او را اعارت کنند ایشان بار داد مرغی
 خائون آمدند احمد را انکار کردند در اعارت
 و گفتند احمد را با دیند سکن و قزاقای

ندانند و گفتند با هم نگاه دارم تا از غنای بیاید
 بعد از آن در خوزنجاج بیشتر و کلاخ کلاند
 شاه پادشاه شاه شد و عالیخان گفت اتفاق
 کرد که شاه پادشاه بعد از این در غنای باشد
 و در تکی که کان برین گواهی دلای چون در ایست
 مغول در پادشاهی هیچ گاه صفت نیست
 و نیز او را بزرگی در شکل ترا انانسی را میل باز عور شده
 بران اتفاق کلاند و در ورشده شنبه بیست چهارم
 چهارم اول اهد را جهت کشتن توغرای پیر غن
 داشتند و او را از آن همان بیوه در شب
 چهارشنبه بیست و چهارم اهد را اول اهد را
 بیست و چهارم غن را چه تا اهد توغرای را
 کشته بود و روز آردن بیست و هفتم اهد را اول
 پادشاه همان از غن مبارک را رحمت نیست
 بطالع توغرای مبارک مبارک و غن باز
 و دولت او در تمام و عطیت و پادشاهی
 در تصاعف محمد و عمر الطاهر است

شب طالع است تا چند روز منم
 و انکشت زمانه بر کاخاید
 از دور ملک مزاج اند دیدم
 در عمر خواجه اندیشم

فهرست‌ها

فهرست جاها

بردع ۴۷	«آ - الف»
بشیریه (دجیل) ۳۱	آب ترک ۳۹
بعلبک ۳۶، ۳۷	آب عاصی ۳۷
بغداد ۲۲، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۹،	آبلستان (روم) ۴۸
۴۱، ۴۲، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۸	آق خواجه (جمال آباد) ۵۷، ۵۸
بلغار ۲۰	ابهر ۲۹، ۵۰
بیلسوار ۵۷	اذربایجان ۳۰، ۴۰، ۵۲
پارس (فارس) ۳۰	اران ۲۲، ۲۴، ۳۰، ۳۴، ۴۰
	اردبیل ۵۷
	اشتو ۶۱
«ت»	اسفرایین ۶۳، ۶۴
ترکستان ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶	اسکندریه ۳۷
تنکت ۲۱	الموت ۲۴
تورغاج ۶۵	ایوه ۳۰
«ج»	«ب - پ»
جاجرم ۶۱، ۶۴	بادیه عرب ۲۲، ۵۱
جبال ۲۲، ۳۰	بالچونه ۱۹
جبل الحمرین ۳۲	برج عجمی (بغداد) ۳۲
جریت (نزدیک بغداد) ۳۱	

دروازه حلب ۳۲	جغاتو (رود) ۴۴
دریای فرنگ ۳۷	جلولا ۳۲
دمشق ۲۲، ۳۵	جمال آباد = آق خواجه ۵۷، ۵۸
دهخوارقان ۵۲	جوین = گوین
دبار بکر ۲۲، ۳۰، ۳۴، ۳۵، ۴۶	جیحون ۲۱، ۲۲
۴۹	

«ح-خ»

«و-ز»	حلب ۳۲، ۳۵
رایکان (رادکان) ۶۲	حما ۴۹
رباط مسلم ۵۰	حمص ۳۷، ۴۹
رحبه (شام) ۴۸	خانه رود (= جغاتو) ۴۴
رستمدر ۲۳	خبوشان = خوچان
رودبار ۲۸	خراسان ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۸، ۳۱
روس ۲۰، ۲۲	۴۰، ۴۴، ۴۷، ۵۱، ۵۸
روم ۲۲، ۲۳، ۳۰، ۳۳، ۴۸، ۵۱	خرقان ۶۰، ۶۵
۵۴، ۶۴	خطا ۱۹، ۲۱، ۲۲، ۲۴
ری ۲۷، ۵۶، ۵۸	خفجاق (قفجاق) ۲۰، ۲۲، ۳۹
زنگان ۵۰، ۵۸	خوارزم ۲۲

خوچان (= خبوشان، قوچان) ۶۰، ۶۱

«س-ش»

ستاریاز (= استراباد) ۴۴	خوزستان ۳۰
سراو ۶۴	

«د»

سرچشمه ۶۲	دامغان ۶۰
سقسین ۲۰، ۳۸، ۵۱	دجیل ۳۱
سیاه کوه ۳۴، ۵۰	دریند ۲۲، ۴۳، ۴۴
سیرلق ۶۵	دریند سقسین ۳۸، ۵۱
سیس ۳۷	

قیصریه (روم) ۴۸	سیستان ۲۳
	شاهیه (جزیره) ۵۲
«ک-ل»	شابران ۳۹
کاله پوش (کالپوش) ۶۱، ۶۲، ۶۴	شام ۲۲، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۵
کرتک ۳۶	۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۵۴
کرمان ۲۲، ۲۳، ۳۰	شروان ۲۲، ۲۳، ۴۴
کلاته کوه (قلعه) ۶۱	شروپاز ۵۰، ۵۸، ۶۴
کُلین ۳۰	ششتر ۳۰
کوروی (اسفرايين) ۶۳	شویک ۳۶
گرستان ۲۳، ۴۰، ۴۶	
گردکوه (گرده کوه) ۲۵، ۲۸، ۶۰	«ط-غ»
گرگان ۴۴	طوس ۶۱
گنجه ۴۷	ظفریه ۳۲
گویان (جوین) ۶۴	عراق ۲۲، ۲۷، ۳۰، ۴۰
لرستان ۲۴	عراق عرب ۳۰
لمسر (الموت) ۲۸	غزنین ۲۲
	غزه ۳۶، ۳۷
«م-ن»	غور غزه ۳۶
مازندران ۲۲، ۲۳	
ماوراءالنهر ۲۱، ۲۲	«ف-ق»
مراغه ۴۴، ۵۰، ۵۱	فارس = پارس
مصر ۳۵، ۳۶، ۳۷، ۳۸، ۴۳	فرات ۴۳
منصوریه ازان ۵۶	فرنگ ۲۲، ۳۷، ۳۸
منکلی ۶۰	قزوین ۲۹، ۵۶، ۵۷، ۵۸
موغان ۳۴، ۵۷	قفجاق (خفجاق) ۲۰، ۲۲، ۳۹
مولتان ۲۲	قومش (قومس) ۲۸
میافارقین ۲۴، ۴۶	قهستان ۲۵

هند ۲۲	میموندز ۲۴
هندوستان ۲۲	نشاپور ۲۷
یزد ۶۴	
یُغَرِستان = ایغورستان ۲۴	«ه-ی»
یمن ۳۵	همدان ۳۰، ۳۴، ۵۲، ۵۸

فهرست مردمان

عرب ۲۱، ۲۲	«آ-خ»
	اتابک پارس ۲۳
	ایغور ۱۹
«ف-ک»	ترکان ۳۱، ۳۷
فرنگی ۳۷	ترک قفجاق ۳۹
کاملیان ۳۶	خطائیان ۱۹
	خفاجه (عرب) ۴۲
«م-ی»	
مغل ۵۵	
مغول ۱۹، ۳۲، ۳۴، ۳۶، ۴۵، ۴۸	«ر-ع»
۵۱	رومیان ۱۹
مغول خاص ۴۸	رومیّه ۳۸
ملاحظه ۲۳	شیعی قمی ۳۵
یزیدی ۳۵	عجم ۲۱، ۲۲

فهرست اصطلاحات

بطان ۲۳	«آ-الف»
بندقدار ۴۹، ۴۸، ۳۸	آبدار = نیمچه آبدار
پایزه ۳۳	آزفا (آزوقه) ۴۳
تتماج پزیده ۲۴	آغا ۵۸، ۶۰
تتگ ۳۰	اردو ۶۴، ۵۶
تتگ شدن ۴۸، ۳۰	اروغ ۶۴
تومان ۵۸، ۵۷، ۵۰، ۳۶، ۳۳	اغرق ۵۷
	اقطاع ۴۷
	اوران ۱۲
«ج-خ»	اورق ۲۰
جوق ۳۱	ایل ۶۰، ۵۴، ۳۲، ۲۷، ۲۲
چریک مغل ۶۵	ایلچی ۶۵، ۶۰، ۵۸، ۵۷، ۵۶
خدنگ ۲۳	ایل شدن ۳۲، ۲۸، ۲۷
	ایلی ۲۸
«د-ر»	اینجو ۴۰
دریندان ۲۸	
دشخواری ۵۶	
دو شاخه ۴۹	«ب-ت»
دهه ۳۳	بادید ۴۰
دینار خلیفتی ۴۶	بزرگین ۳۴

گاو برش ۲۳	رشته (خوراکی) ۲۴
گاورس کوفته ۲۴	رمه دادی ۴۶
گُربز ۵۵	رندج ۲۳
گردونه ۲۳	
گزک ۶۳	«س-ط»
گگرمشی ۵۵	ساز و برگ ۲۴
گلخن ۳۳	سکرچی ۱۳
گوش داشتن ۲۸	سوفار ۲۳
	صده ۳۳
«م-ن»	طوی ۳۳، ۴۱، ۶۲، ۶۳
مکافات ۵۶	
نرگه ۲۸، ۵۶	«ع-ق»
نوئین ۲۷	عقار ۳۲
نیمچه آبدار ۳۸	علف خوار ۲۸
	علف شمشیر ۴۲
«ه-ی»	علوفات ۴۶
هزاره ۳۳، ۶۰	قشلاق ۵۵
یاسا ۵۴	قلان ۵۴
یاسه ۴۱، ۵۵، ۶۴	قُمه ۴۶
یاسهٔ مغل ۶۵	قوریلنا ۴۴
یرغو ۵۵، ۶۵	
یرغوجی ۵۹، ۶۰	«ک-ل»
یرلیغ ۳۳، ۵۱	کاکو (مرغی) ۵۵
یزدجردی ۱۹	کنکاج ۲۰، ۲۸، ۳۷، ۵۳، ۵۵، ۶۵
یزک ۳۱، ۳۶، ۵۷	کوتوالان ۲۸

مینگه)	بیرز دواتدار = مجاهدالدین
تودوان بن سدون ۴۸ (ج: توداؤن	بختاور ۶۲
بن سدون)	برکه ۲۰، ۳۹، ۴۰، ۴۱
توشی (= شوشی = جوچی، دوبار	بره ۶۵
آمده و توضیح داده شد) ۲۰	بصراغُل ۵۶، ۶۳
توق تَمُور (پسر عبدالله آغا) ۵۹	بُلغان (شحنه شیراز) ۶۰
تُوُقُو بن الکای ۴۸	بلغان خاتون ۶۲
تولی خان (پسر چنگیز) ۲۰، ۳۹،	بلغای ۳۹
۴۴ (ج: تولوی)	بوغا آغا ۶۰، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۶۵ (ج:
«ج-خ»	بوفا)
جُرغدای ۶۰	بوفا تمور ۳۰، ۳۱ (ج: بوقاتیمور)
جغتای خان (پسر چنگیز) ۲۰	بهرامشاه ۵۲
جلال‌الدین (پسر دواتدار) ۳۹، ۴۱	«ت»
چنگیزخان ۱۹ (چنگیز)	تَبای خاتون ۶۲ (ظ: تنای)
جوچی = توشی = شوشی	تُبْت (پسر بتشین، برادرزاده احمد)
جوشکاب ۵۸، ۶۳ (جشکب)	۵۸، ۵۷، ۵۶، ۲۱
چنگیز = چنگیز	تبشین ۵۶
خاتون ارغون ۶۱	تُنای خاتون (= ططاق)
خورشاه (رکن‌الدین) ۲۷، ۲۸، ۴۸	تکدر (? تکودر) یاغی ۵۹
«د-ر»	تکشی ۴۶، ۴۷
دلدای یرغوچی ۶۰ (ج: دولادی)	تکنا ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۶۵ (ج: تکند)
دنکز کرکان ۶۵ (ج: دونگوز)	تکودار = احمد
دواتدار کوچک (ایبک مجاهد	تکودر ۵۳
الدین) ۳۱، ۳۹	تَمُر ۵۹ (ج: تمور)
رکن‌الدین ۲۷، ۲۸	توتار ۳۹، ۴۱
	توتا منکو (تودا منکو) ۲۰ (ج: تودا

طُطاق (= تَطاق) ۶۰، ۶۲، ۶۳ (ج: توتاق)

طغا تمور (برادر احمد) ۶۰
طغوز خاتون ۴۴
طُلاى يرغوچى ۶۵
طيجو ۵۷

«ع-غ»

عبدالله آغا ۵۹
عزالدین (پادشاه روم) ۲۳
علاءالدین جاستى ۳۵ (ج: حاستى و حاشى)
علاءالدین صاحب دیوان =
عظاملک ۴۹
علاءالدین محمد (پادشاه اسماعیلیان) ۲۵
علیناق ۵۶، ۵۷، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۳ (ج: الیناق)
عمر اغل (پسر تکدر یاغى) ۵۹
غونکران ۲۰

«ق»

قتلغ خاتون ۶۱
فتوى = قوتوى
قُدان ۵۹
قُدز سلطان ۳۶، ۳۷
قراوناس ۶۱، ۶۵

رکن الدین (پادشاه روم) ۲۳
رکن الدین بکدش بندقدار ۳۷
رکن الدین حسن ۲۷

«س-ش»

سادى = شادى ۵۴
سکت آغا ۶۴
سلطان احمد = احمد
سليمانشاه ۳۳
سوگا (پسر یشموت) ۶۰ (ج: سوگا)
سونجاق آغا ۶۴
سونجاق نوئين ۳۰، ۳۱
سبيان خان (سبيان) ۲۰
شادى (پسر سونجاق) ۵۶
شاهنشاه (برادر خورشاه) ۲۷
شمس الدین قمى (قاضى) ۳۵
شمس الدین محمد ۴۹، ۵۰
شوشى (پسر چنگيز) = توشى
شبيان = سبيان
شيرانشاه ۲۷
شيشى بخشى ۵۹

«ص-ط»

صاحب دیوان (علاءالدین) =
عظاملک ۵۱، ۶۴
صلاح الدین (آل) ۴۹

مجدالدین بن اثیر ۵۰
مجدالملک یزدی ۴۹، ۵۰، ۵۱
المستعصم بالله ۳۱
مظفرالدین ابوبکر بن سعد ۲۳
معین‌الدین پروانه ۴۸
مقدم‌الدین محمد مبارز ۲۵
ملک الفی = الفی
ملک ناصر ۳۵
منکوتمور ۲۰، ۴۸، ۴۹
منکوخان ۲۰
منکوقاآن ۲۰، ۲۸
ناصر = ملک
نوقای یرغوجی ۵۹

«ه-ی»

هوکتای خان (اوکتای پسر چنگیز)
۲۰
هولاجو (هولاگو) ۵۷، ۵۸، ۶۳،
۶۵
هولاکو (هولاگو) ۲۱، ۲۲، ۲۷،
۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵
۳۸، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۵، ۴۶
یشموت ۳۴، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۶۰، ۶۴
یولا تمور ۵۷، ۵۹، ۶۴

قراوغا (پسر التجو) ۶۰، ۶۲ (ج: قرا
بوتا)

قرانقای (پسر یشموت) ۶۴
قرمش (پسر هندو) ۶۳
قرمیش (پسر علیناق) ۵۷
قنغرتای (برادر احمد) ۵۴، ۵۵،
۵۶، ۶۵

قوتوی خاتون (قوتی، قتوی) ۴۶،
۵۵، ۶۲، ۶۴، ۶۵
قوتی خاتون = قوتوی

«ک-ل»

کچک ۵۴، ۵۵، ۵۶ (ج: کوچوک)
کچکه تبت ۵۷، ۵۸
کد بوقا ۳۶، ۳۷
کوچک = کچک
کیخاتو ۵۸، ۶۲، ۶۵
کیوک خان ۲۰
لکزی ۵۸، ۵۹، ۶۱

«م-ن»

مازوق (آغا) ۵۶، ۶۴ (ج: مازوق)
مبارز = مقدم‌الدین
مجاهد‌الدین بیرز دواتدار ۳۱ (ج:
ایبک)

AKHBĀR-i MUGHULĀN

**From a codex copied by
Qutb-ad-Din Shirāzy in 685 A. H.**

Edited by

IRAJ AFSHAR

2009

